زبدة الحقائق

در خانه غم بودن از همت دون باشد
اندر دل دون همت اسرار تو چون باشد
بر مرده چه می لرزی میدانکه جان ارزی
زان سوی دل عاشق از ... فزون باشد

يا من لطيف لم يزل
الطف بنا فيما نزل
انت القوي نجنا
من قهر يوم الخلل

يا مالك يوم الدين اياك نعبد واياك

نستعين اهدنا الصراط المستقيم

صراط الذين انعمت عليهم

غير المغضوب عليهم ولا الضالين امين

اللهم ارزقني فهم النبيين وحفظ المرسلين والهام

ملئكتك المقربين وصلى الله

على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين

تواريخ آل عثمان محى الدين عربى جفرى قاعده‌سى ودر

ن	ا	م	ث	ع	ل	ا
٥٠	١	٤٠	٥٠٠	٧٠	٣٠	١

٦٩٢

٠٠٧ عدد حروف

٦٩٩ ابتدا ظهور دولت تاريخ مزكوره واقع اولمشى

مدت زمان دولت

نون	الف	ميم	ثا	عين	لام	الف
٥٦	١١٠	٥٠	١	٦٠	٤١	١١٠

٤٢٨ زمان دولت آل عثمان بو اولور

٦٩٩ ابتداء ظهور دولت آل عثمان بو اولور

١١٢٧ انقضاد ولت آل عثمان بودر

اى ويسى حكمه غم تاريخدر البته اول شاهك

ظهور ايتمك مقرردر بامر الله باذن الله

١١٢٨

عين القضاة همداني

٣

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم أهل الكبرياء والعظمة

والعزة وذي العيد

رب ومنشي الجبروت وانعمه الآخر

ومالك النشأ الآخر مبدي الخفيات

والرحمة وجبار الجبابرة

الأرباب معلى السرير

عظيم الملكوت

شديد الجبروت لطيف

لما يشاء الله أول كل شيء

فاعلم لا إله إلا هو [illegible]

الأصوات وحارت دونه الأبصار لا يتقضى في

لا يقضي في الأمور ولا يدبر مقاديرها غيره

ولا يتم شيء دونه القادر الحليم واللطيف

الجليل سبحانه جل وعلا ما أعظم

شأنه وأشد جبروته وأحاط بكل

شيء علما وأحصى كل شيء عددا

وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه

وسلم تسليما كثيرا إلى يوم القرار

مهابا بهيبتك قويا بقوتك

عزيزا بعزتك والبسني خلع

العز والقبول

وسهل مناهج

الفضل والوصل

والوصول وتوجني بتيجان الكرامة

والوقار وألف بيني وبين أحبابك

وارزقني من نور

ودار القرار بدار الدنيا

اسمك هيبة وسطوة ينقاد لي

القلوب والأرواح وتخضع لنا

النفوس والاشباح يا من ذلت له
رقاب الجبابرة وخضعت لك اعناق
الاكاسرة يا مالك الدنيا والاخرة
يعشقني بعشقي بنكر بندة رب
واتخذ الله ابراهيم خليلا وكلم الله
موسى تكليما وكرم الله
سيدنا محمد صلى الله تعالى عليه وسلم تكريما
سلام قولا من رب رحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین
کتاب زبدة الحقایق فی کشف الدقایق للعالم الربانی عین القضاة الهمدانی
قدس الله روحه العزیز اما بعد بدانکه در حق صورت بینان و ظاهر جویان
با مصطفی علیه السلام خطاب این آمد که وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
ای عزیز می گویم این آیت در قران نخوانده و یا نشنیده قد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین محمد را علیه السلام نور میخوانند و قران که کلام
اوست نور میخوانند فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قران حروف
سیاه بینی بر کاغذ سپید پس کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند بدانکه
القرآن کلام الله غیر مخلوق کدام است خلق از محمد صلی الله علیه وسلم
صورتی و تنی و شخصی دیدند و بشر و بشریتی به بینند کان می نمودند که
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی تا ایشان درین مقام گفتند مال هذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق اما او را بحقیقت با اهل بصیرت
نمودند تا بجان و دل حقیقت او بدیدند گفتند اللهم اجعلنا من امة محمد
و بعضی گفتند اللهم لا تحرمنا من صحبته و بعضی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد

علیه السلام

علیه السلام اگر درین حالت و درین مقام او را بشر خوانند و یا بشر گویند
کافر شوند بر خوان وقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا وی بیان کرد که
لست کاحدکم و حقیقت قران و صفت مقدس که مقرون و منوط او بخته شود
در دلها انبیا و اهل ولایت که حیوة این فرقه بدان آمدن در کتاب
نیست و هم در کتاب نیطلب ما بین الدفتین کلام الله هر دو طرف در گرفته است
اما طالبان قران را در کتاب نمودند ان للقران ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا
الی سبعة ابطن گفت هر آیتی را از قران ظاهری است و پس از ظاهر باطنی
تا هفت باطن شود دیگر هم تفسیر ظاهر را کسی مدرک شود تفسیرهای باطن را
که دانست و که رسید و جای دیگر گفت انزل القران علی سبعة احرف کلها
کاف شاف و پس جمال قران چون خود را با اهل قران نماید بهفت صورت
اثر بینند و همه صورتها با شفا و تمام مگر که ازینجا گفت اهل القران اهل الله
و خاصته که چون مقری بکتاب و عنده ام الکتاب رسد بمعانی قران برسد
پرتو جمال قران او را جان محو کند که نه قرات ماند و نه قاری ماند و نه کتاب بلکه
همه مقرو بود و همه مکتوب مکنون باشد اما مقصود دانست که بدانی جز این بشر
حقیقت دیگر است و جز این صورت معنی دیگر و جز این قالب جانی و حقیقتی دیگر است بیت

ما را بجز این جهان جهانی دیگر است — جز جنت و فردوس مکانی دیگر است
آزاده نسب زنده بجانی دیگر است — وان گوهر پاک از کانی دیگر است

مارا کویند کین نشان نشانی دیکرست   زیرا کە جونین زبان زبانی دیکرست
اما ایت وما منا الا لە مقام معلوم ** بیان این همه کرده است والله فضل
بعضکم علی بعض فی الرزق ** عذر این همه بخواسته است تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض ** بدید کرده است وفوق کل ذی علم علیم **
ظاهر شده است این همه جیست و چه معنی دارد وما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم ** این را تاویل خدای تعالی داند و راسخ در علم
کدام باشد برخوان بل هو ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم **
این صدر کجا طلبند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **
این نور خدا کجا جویند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ** کمراهان را
این همه کم شده است وره نمای را این همه شده است ازبرای این کفت
مصطفی علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله
اذا انطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة به ** علمها سه قسمند قسمی علم بنی ادم
امد و قسمی علم فرشتکان و قسم سیوم علم مخلوقات و موجودات اما علم جهارم
علم خدای تعالی است که علم مکنون و مخزون میخوانند فرمود که این علم
مکنون را جز عالم بخدا کسی نمی داند نه دانم که هرکز دانسته که عالم بخدا
کیست اطلبوا العلم ولو بالصین ** تا بچین و ماچین باید رفت تا علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل ** را بیابی بر کدام راه باید رفت براه عمل عمل تن نیکوییم

عل

عمل دل میکوییم که کفته اند من عمل بما علم اورثه الله ما لم یعلم ** دریغا
کلم الناس علی قدر عقولهم ** پندی تمامست اما درین ورقها بعض سخنها
کفته شد که مقصود نه ان عزیزان بودند بعض دیکر از محبان باشند
که وقت نبشتن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی باید تا نه پندارید که همه
مقصود شما باید که در خواستید زیرا که هر چیزی که بشنوند که نه مقام
و قدر فهم شخصی باشد ادراک و احتمال نکند جز در پرده و رمزی تو پنداری
قران مجید خطابست با یک کروه یا با صد هزار کروه بلکه هر ایتی و هر حرفی
خطابست با شخصی و مقصود شخصی دیکر بلکه با عالمی دیکر وانچه درین ورقها
نوشته شده است هر سطری مقامی و حالی دیکرست و هر کلمه مقصود مریدی
و طالبی دیکر انچه با زید کفته شود نه ان باشد با عمرو کفته شود وانچه
خالد بیند مثلا بکر هم نه بیند تو پنداری که الحمد لله رب العالمین **
بوجهل شنید و یا مقصود او بود او از قران قل یا ایها الکافرون **
شنید و نصیبش این بود اما الحمد لله نصیب محمد علیه السلام را بود
و محمد علیه السلام شنید و اکر باور نمی کنی از عمر ابن خطاب بشنو که کفت
مصطفی عم با ابوبکر سخن کفتی کاه بود که شنیدم و دانستم و کاه بود که
شنیدم و ندانستم و وقت بود که کفتی نه شنیدم و ندانستم چه کویی از عمر
دریغ میداشتی حاشا و کلا از عمر دریغ نمی داشتی ولیکن فرزند طفل که

رضیع بود از برهٔ بریان و حلوای شکر نگاه دارند که او را معده احتمال
نکند تا رسیدن روزگار شود انگه ماکولات و مشروبات مضر او نشود
عبد الله ابن عباس رضی الله عنه میکوید که اگر این ایت را تفسیر کنم که
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش لرجمتمونی بالحجارة یعنی صحابه رضی الله عنهم مرا سنکسار کنند
ابو هریره رضی الله عنه گفت اگر این ایت را شرح کنم که الله الذی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لکفرتمونی یعنی
خلق مرا کافر خوانند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میکوید شبی با علی
ابن ابی طالب بودم تا روز شرح باء بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده
کالجرة عند البحر العظیم یعنی خود را نزد وی چنان دیدم که نزد دریای
عظیم چون سبو سبو از دریا چه بتوان کرفت تا ساکن دریا نشوی هرچه
یابی قدری وحدی دارد ملاح از دریا چه حد وصف کند و چه بر کیرد
زیرا که هرچه بر کیرد باز بریزد که مقام در بحر دارد اما بر از بحر چه
خبر دارد ظهر الفساد فی البر والبحر هرچه اموخته خلق باشد
بر باشد و بری و هرچه اموخته خدای تعالی باشد که الرحمن علم القران
بحر باشد و بحری و بحر نهایت ندارد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
چه می شنوی ای عزیز شمهٔ این حدیث که المؤمن مرآت المؤمن

که بدینجا

که بدینجا لایقست بهرهٔ انست که هرچیزی که نداند و خواهد که بداند
او را دو راهست یکی ان باشد که با دل رجوع کند بتدبر و تفکر تا باشد که
بواسطهٔ دل خود بدست ارد که مصطفی عم ازینجا گفت که استفت قلبک فان افتاک
المفتیون گفت هرچه پیش اید باید که محک و مفتی ان صدق دل تو باشد
اگر دل فتوی دهد او خدا باشد میکن و اگر ندهد ترک کن و اعراض پیش کیر که
ان للملک لمة وللشیطان لمة هرچه دل فتوی دهد خدایی باشد و هرچه رد
کند شیطانی بود و نصیب این لم در همه جسد ها هست از اهل کفر و اهل اسلام
کار ما دشوار بدانست که مفتی ما نفس اماره است که ان النفس لامارة بالسوء
و هر کرا مفتی دلست او متقی و سعید است و هر کرا مفتی نفس است او فاسق و شقیست
و اگر این شخص این اهلیت و استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند دل
کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته شود فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون تا دل غیری ایینهٔ تو باشد ای دوست دلها منقسم است بر دو قسم
قسمی خود در مقابلهٔ قلم الله است بروی نبشته است که کتب فی قلوبهم الایمان
و یمین الله کاتب باشد پس هرچه بدانند چون با دل رجوع کند بدین سبب بدانند
قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام در مقابلهٔ قلم الله نباشد چون ازان
یکی که دلش ایینهٔ لوح قلم الله باشد بپرسد و معلوم کند و ازینجا بداند که
خدا یار ا در ایینهٔ جان پیر دیدن چه بود و پیر در جان مرید خود ابیند و مرید

درجان پیر خدا بر ابیند و مثال این که گفتم انست که جماعتی از بیماران برخیزند و بنزد طبیب شوند و علاج بجویند و طبیب نسخهٔ چند امراض ایشان دهد بجهت تسکین اگر کسی گوید که این اختلاف از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف علل افتاد پس علتها گوناگونست نسخه نه علتها یک علت باز دادن سخت جهل و خطا باشد انها که دانند که چه گفته می شود خود دانند اکنون علت دین و اسلام قالب یک رنگ باشد بُنِيَ الاسلام علی خمس خود نسخهای معین است که پنج نسخ است که علاج و دوای مؤمنانست اما کار باطن و روش قلب ضبطی و اندازه ندارد لاجرم بهر وادی پیری بباید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجه کند و از هر دردی درمانی مختلف فرماید و انها که ترک علاج و طبیب کرده اند خود ان بهتر باشد که در علت فرو شوند زیرا که ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق باشد روندهٔ راه را فریضه باشد که در ملازمت مداومت نماید و اجماع مشایخ قدس الله ارواحهم بر اینند و ازینجا گفتند من لا شیخ له لا دین له و شیخ را بر راه فریضه بود بخلافت قبول کردن و تربیت کردن مرید از فرض راه بود اگر تمام ترخواهی از خدای تعالی بشنو که گفت وهو الّذی جعلکم خلایف الارض بیان خلافت باطن بود و جای دیگر گفت لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم بیت

کس ا

5

کس را ز نهان دل خبر نتوان کرد	واحوال دل از کسی حذر نتوان کرد
کین عالم شرع را ز بر نتوان کرد	کانسانی خود ز خود بدر نتوان کرد
نجوبان را بدین نظر نتوان کرد	با خویش بگوی او گذر نتوان کرد

دریغا قفل بشریت بر دلهاست و بند غفلت بر فکرها و معنیها که افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها این باشد چون فتوح فتح و نصرت خدای تعالی در اید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بردارد سنریهم آیاتنا فی الافاق پدید اید و نبات انبتکم من الارض نباتا شود از خود بدر اید ملک و ملکوت بیند و مالک ملک شود که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ازین واقعه چنین خبر داد که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دوباره نزاید یعنی هر که از شکم مادر بدر اید این جهان بیند و هر که از خود بدر اید ان جهان بیند ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخرة این معنی باشد که اینه یعلم السر فی السموات والارض کتاب وقت او باشد من عرف نفسه او را روی نماید از یوم تبدل الارض درگذشته بود و بغیر الارض رسیده رای قلبی نقد بیند ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی نجشد فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود ای عزیز اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی بود نه بینی قدح این جماعت چه گونه می کند

لا یلج

انا وجدنا اباءنا علی امة الآیه و هرچه بشنوده از مخلوقات فراموش
کن که بئس مطیة الرجل زعموا و هرچه شنیده ناشنیده گیر که النمام لا یدخل
الجنة و هرچه بنمایند نادیده گیر و لا تجسسوا و هرچه بر تو مشکل شود
جز بزبان دل سوال مکن و صبر کن تا رسی و لو انهم صبروا حتی تخرج
الیهم لکان خیرا لهم نصیحت خضر علیه السلام قبول کن فلا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لک منه ذکرا چون وقتش بود که او خود نماید ساریکم ایاتی
فلا تستعجلون و مطلب که زود یابی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
چون روی رسی و بینی و هرگز تا روی رسی او لم یسیروا فی الارض
الآیه ایت دیگر الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امر است به سیر و سفر
اگر روش کنی عجایب بینی در هر منزلی و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا و سعة در هر منزلی ترا پندی دهد و پند گیری و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین این همه آیتها جز بمثل بدل نی مثل الجنة التی وعد المتقون
ترا بجای رساند که سدها و کوهها چون پشم رنگین شود و تکون الجبال
کالعهن المنفوش ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض ترا روی
نماید بدانی که این همه در تن ادمی کدام صفتهاست پس در حال نفس اماره را
دریابی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس جذبة من جذبات الحق
در اید ترا بمیراند و فانی کند من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه

الارض

6

الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس زنده شوی انمن کان میتا
فاحییناه چون باقی شوی ترا بگویند چه کن و چه باید کرد والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا آنگه ترا در بوته عشق نهند هر زمان گویند
وجاهدوا فی الله حق جهاده تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته
شدی نور باشی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء وجود نار تو
باطل است و نور او حق و حقیقت نور او تا ختن آرد نار تو مضمحل و باطل
شود و نور وی باشی یضرب الله الحق والباطل بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه پس اگر هیچ نشان نتوان دادن فهو علی نور من ربه
خود میگوید که کار چونست و چون باشد کار در ابایش اگر سر کار داری
وگرنه بخود مشغول باش بلکه از ذوالنون مصری شنیده که گفت ان
قدرت علی بذل الروح فتعال والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة
اگر بوک آن داری که اول قدم جان در بازی بر ساز باش و اگر نتوانی
ترهات مجاز و تکلفات صوفیانه ترا چه سود دارد خواجه ابو علی
سرخسی این بیتها را سخت لایق وارد گفته است درین معنی بیت

در آی با من یار ابکار اگر یاری	وگرنه رو بسلامت که بر سر کاری
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو	ترا سلامتی بادا مرا نگونساری
مرا بخانه خمار بر بدو بسپار	وگر مرا بغم روزگار نسپاری

بنید چند وا ده برای سستی را که پیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری
با تو گفتم اگرچه مخاطب تویی اما مقصود فایده دیگران خواهند برداشت
از آن بزرگ نشنیده که گفت سی سالست که با خدای تعالی سخن میگویم
خلق می پندارند که با ایشان میگویم ای عزیز معذور دار قاضی فضول
همدانی از کجا و این سخن اسرار از کجا گوینده نمی داند که چه می گوید
شنونده چه داند که چه می شنود بسیار سالها بروزگار بقاضی امام سعد الدین
بغدادی و خواجه امام عز الدین و امام ضیاء الدین و خواجه کامل الدوله
والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت مدتی بود به نبشتن عزم
نداشتم و تقصیری بود و چنان قصد که در ماضی می بود اتفاق نمی افتاد
از بهر آنکه مدتی بود که دل این شیفته از زبان شنیدی که زبان
قایل بود و دل مستمع دریغ وقت عزم و قصد نوشتن بسیار می افتد
اکنون مدتی آمد که زبانم از دل می شنود و دل قایلست و زبان
مستمع و این بیچاره در آن تنها و وقتها می باشد اما سید را صلوات الله
علیه هر لحظه و هر لمحه خود هر دو حال که گفته شده بودی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی خبر ده این معنیست چون خواستی که
زبانش از دل شنود گفتی ارحنا یا بلال مارا از خودی خود ساعتی
باحقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع از زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیراء

در بیان ارحنا یا بلال و کلمینی یا حمیرا

7

ای عایشه ساعتی از حقیقت مرا با خود ده و مرا با خود آر تا جهانیان
فایده یابند و این عبارت می فرماید که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
این خود رفت مقصود آنست که آنچه عزیز بزرگوار سوال میکند جواب
آن دستوری با نهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری
با دل برد و دلم با جان مصطفی صلی الله علیه و سلم برد و روح مصطفیم
از حق تعالی دستوری یافت و حقیقتم از دل دستوری یافت و زبانم
از نهاد و حقیقتم دستوری یافت پس هرچه در مکتوبات و املای این بیچاره
خوانی از زبان من شنیده باشی از روح مصطفیم شنیده باشی
و هرچه از روح مصطفیم شنیده باشی از خدای تعالی شنیده باشی و ما ینطق
عن الهوی بیان کرد و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم این معنی دارد و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی منبع این همه شده است ای عزیز
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب اذنی و دستوری داده است
سخن گفتن و واقع نمودن پیران با مریدان و کلا نقص علیک من انباء
الرسل الآیه گفت ما قصه انبیا و رسل بر تو میخوانیم و مقصود از آن همه
آرام و آسایش دل تو میخواهیم چون حال او چنین آمد که گفتم من نیز
چنانکه آید گویم و آنچه دهند زبده بر سر خوان کتابت نهم و ترتیب نگاه

نتوان داشت که سالک روندۀ را اگر تلوّن بود و در تلوّن بماند متوقف
شود و ساکن ماند و سخن حجاب راه او باشد اما اگر گوید و اگر نه بر خطر باشد
اما ترتیب و نظم عبارت در کسوت زیباتر تواند آورد و این هنر نصیب
خاص باشد من عرف الله طال لسانه همین معنی باشد این سخن بهتر تحقیق
و حکمت نباشد اما خاص الخاص و رسیدۀ خود آن باشد که با خود دهند
و اگر دهند روزگار خود بحساب گذارند و خود بجای باز نماند که از آنجا وصف
کند مقام نهایت دارد که اگر دستوری یابد از خدای تعالی با اهلان
سخنهای چند از ابتدا و انتهای مریدان بگوید ترتیب نگاه نتوان داشتن
اما اصل سخن قوی و بر جای باشد اما هر کسی خود فهم نکند زیرا که در کسوت
و عبارت دیگر باشد که عیان آن در عین هر کسی نیاید درین مقام من عرف الله
کلّ لسانه که چون خود را غایب بینم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه
بوقت اختیار دهند خود نبشته شود والله غالب علی امره یعنی علی امر
عباده یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید

تمهید اصل الثانی

بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی از مرد طالب بهترین مقصود
از مرید صادق طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه
طالب می باشد تا طلب روی با وی نماید که چون طلب نقاب عزت از روی
جمال خود برگیرد و برقع طلعت بی علت بگشاید همگی مرد در ابتغارت

کران

کران مرد طالب بماند که تمیز کند که او طالبست یا مطلوب او را قبول کند
من طلب شیئا وجدّ وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی
صورت بر دو قسم اند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت
جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که حقیقت وی را جوید تا بدان انس
یابد انبیا که جماعتی بودند از سالکان طالب خدا بودند سروران
ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله علیهما بودند نعت ایشان بشنو
فلمّا جاء موسی لمیقاتنا طالب باشد واتّخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم
دوست گرفت در اصل دوست نبوده باشد انکه کسی دوست گیرند چنان نباشد
که خود در اصل دوست باشد این طلب را فقر خوانند اول الفقر فخری
باشد باصطلاح دیگر فنا خوانند انتهاء او آن باشد که اذا تمّ الفقر فهو الله
نقد وقت او باشد اما گروهی از مطلوبان که سرور ایشان مصطفی ع م
آمد و امّت او به تبعیت او یحبّهم و یحبّونه اصل وجود ایشان او بود
و دیگر تبع موسی را گفتند جاء آمد مصطفی را گفتند اسری او را
بیاوردند آمدن چون آورده باشد انبیا بناها خدای تعالی سوگند
خورد خدای تعالی بجان او و بشهر او و بروی او و بموی او و سوگند
میکند لعمرک والضحی واللیل موسی را گفت انظر الی الجبل بکوه نگر
مصطفی را گفت ما بتو نگرانیم تو نیز همگی نگران ما شو الم تر الی ربک

كيف مد الظل ∴ جماعت امت او را بيان كرد كه من تقرب الي شبرا تقربت
اليه ذراعا ومن تقرب ذراعا تقربت اليه باعا ومن اتاني يمشي
اتيته هرولة ∴ اگر يك روش طالب را بود و كشش مطلوب را بود اما از اين
كه حقيقت طالب خود مطلوبست كه اگر نجويندش بجويد و اگر آگاهش نكنند
آگاه نشود با طايفه مطلوبان خطاب اينست كه الا طال شوق الابرار
الي لقائي واني اليهم لاشد شوقا ∴ شوق از حضور رؤيت باشد نه
از غيبت و هجران واشوقاه الي لقاء اخواني گواه اينست اني لاجد نفس الرحمن
من قبل اليمن ∴ جواب اين همه شده است باصطلاح قوم اين مقام را
بقا خوانند و مسكنت اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في
زمرة المساكين علم ∴ اين سخن آمده است ازين طايفه بعبارتي ديگر خبر داد
ان لله عبادا يحييهم في عافية ويميتهم في عافية ويحشرهم يوم القيامة في عافية
ويدخلهم الجنة في عافية ∴ داني كدام عافيتست آنكه در شب قدر دعا
كرد و در دعا ميخواست اللهم اني اسئلك العفو والعافية ∴ اما اي عزيز
شرطهاي طالب بسيارست درين راه كه جمله محققان خود مجمل گفته اند اما
يكي مفصل است و مفصل آنست كه جمله مذاهب هفتاد و دو ملت كه معروفند
اول در راه سالك در ديده او يكي نمايد و يكي بود و اگر فرق داند
و يا كند فارق و فرق كننده باشد نه طالب اين فرق هنوز طالب را

حجاب راه او بود كه مقصود طالب از مذاهب آنست كه باشد كه
مذهبي اختيار كند كه او را بمقصد رساند و هيچ مذهب به ابتداي حال بهتر
از ترك عادت نداند چنانكه از جمله ايشان يكي گفته است بيت
بالقادسية فتية ما ان يرون العار عارا — لا مسلمون ولا مجوس لا يهود ولا نصارى
چون باخر طلب رسد هيچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد حسين
منصور را پرسيدند كه بر كدام مذهبي گفت انا على مذهب ربي من
بر مذهب خداي تعالي وتقدس زيرا كه هر كه بر مذهبي بود و آن مذهب
پيروي باشد مختلط باشد و بزرگان طريقت را پير خود خداي تعالي بود
پس بر مذهب خداي تعالي باشد مخلص باشند نه مختلط اختلاط توقفست
و اخلاص ترقي و اخلاص در طلب خود شرطست من اخلص لله اربعين
صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ∴ او از مذهبها دور است
و ايشان نيز از خود دور باشند چنانكه گفته اند بيت آنكس كه هزار عالم از رنگ نگاشت
رنگ من و تو كجا خداي ناداشت — اين رنگ همه هوس بود يا پنداشت
اوني رنگ است رنگ او بايد داشت — اگر مذهبي حد را بخدا رساند آن
مذهب اسلام است و اگر هيچ الحادي نهد طالب را از كفر بتر باشد اسلام
پيش روندگان آنست كه خود را بخداي تعالي رساند و كفر آن باشد كه
طالب را منيي و يا تقصيري در آيد كه از مطلوب باز ماند طالب را با نهفتن مذهب كجاست
ننهند ما را

نه با مذهب **بیت** آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود ره تو است نه این مذهب و کیش
چه دانی که چه میگویم می گویم که طالب باید خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت
نطلبند و در بهشت نجوید راه طالب خدا در اندرون اوست راه باید که در خود
کند وفی انفسکم افلا تبصرون همه موجودات طالب دونده اند که هیچ راه بخدا
بهتر از راه دل قلب المؤمن بیت الله همین معنی دارد **رباعی**
ای آنکه همیشه در جهان می پویی این سعی ترا چه سود دارد گویی
چیزی که تو جویای نشان اویی با تست همی بجای دیگر جویی
داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد انا
عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و المندرسة قبورهم لاجلی از برای آنست که هر چیزی را
که دوست دارند ذکر او بسیار کنند انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد
ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان و زمین با او
چه مونث دارد و کی موضع او را شاید قلبست که هم مونس و هم محب و هم
موضع اسرار اوست قلب المؤمن عرش الله هر که طواف قلب کند مقصود
یافت و هر که راه دل غلط و گم کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد
یک شب در ابتدای حالت شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت الهی
راه بتو چگونه است گفت ارفع عن الطریق فقد وصلت گفت تو از راه

برخیز

9

برخیز که رسیدی چون بمطلوب رسید طلب نیز حجاب راه او بود ترکش
واجب باشد **بیت** گفتم ملکا ترا کجا جویم من
وز خلعت تو وصف کجا گویم من گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت
نزد دل خود که نزد دل پویم من باش تا از خود بدر آیی بدانی که
راه کردن چه بود دو گام را دو الخروج لا عدو اله عنه زنهار تا نپنداری
که قاضی میگوید که کفر نیکست و اسلام چنین نیست مدح کفر میکند و قدح
اسلام بد آنکه هر چه ترا از راه باز دارد کفرست و حقیقت آنست که
مرد سالک کفر و اسلام را باز پس گذارد که کفر و اسلام دو حالتست که از آن
لابدست تا دام که تو با خود باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام
نیز اگر ترا جویند نیابند **بیت** در بتکده تا خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست تا از خود پرستی فارغ نشوی
خدا پرست نتوان بودن تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر هر دو عالم
نکنی بر آدم و آدمیت نرسی و تا از خود نبگذری بخود در نرسی و تا خود را
در راه خدای تعالی در نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی و تا همه
برهم نزنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی و تا فقیر نشوی
غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نباشی **بیت**

تا هرچه علایقست برهم نزنی | در دایرهٔ محققان دم نزنی
تا آتش در عالم وادم نزنی | یک روز میان کم زنان کم نزنی

ای عزیز آشنائی درون ترا اسبابست و پختگی او را اوقاتست چنانکه پختگی میوه را اسبابست یکی آنست که آشنائی درون چنان بدید آید بروزگار چون پختگی در میوه و سفیدی در موی سیاه و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی می گردد اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و بچشم سر آن را ادراک نتوانی کرد الا بحس اندرون و بچشم دل و این زیادتی فی التدریج بود در هر نفسی ترقی باشد چون بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور اما بیک ساعت پدید انشود بلک هر ساعتی از نو افزونی و زیادتی پذیرد اما پختگی که در میوه پدید آید آنرا که اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب و اختلاف لیل و نهار بباید این همه اسباب ظاهرست اسباب دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستارهای ثوابت و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلاً ملک الریح فرشتهٔ باد و فرشتهٔ باران و فرشتهٔ آسمان و زمین و معبود این همه بعد ما که اگر نه او بودی همه وجود خود نبودی و جملهٔ معلومات بتقدیر معدوم و جملهٔ موجودات ناچیز بودی همچنان که پختگی میوه را اسبابست بعضی ملکی و بعضی

مطلب در بیان آشنائی درون و پختگی او مانند میوه

10

ملکوتی همچنین آشنائی درون را هم اسبابست ملکی و ملکوتی باید هرچه بظاهر و قالب تعلق دارد چون نماز و روزه و خواندن و تسبیح و آذکار و آنچه افعال قالب بود که ثواب بدان حاصل شود و هرچه بباطن تعلق دارد بعضی ملکی و بعضی ملکوتی باشد چون خشوع و خضوع و محبت و شوق و نیت صادق و همچنین دل آدمی بروزگار آشنا گردد و این اسباب چنانکه باید دست فراندهد الا بصحبت پیری پخته که من لا شیخ له لا دین له که پیران را صفت یهدی من یشاء باشد از صفت یضل من یشاء دور باشد و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون تربیت و اذن ایشانست اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران و مریدانست دریغا این بیتها جمال خود بازنمودندی تا همه از حقیقت خود آگاه شدندی بیت
از آنکه دلیل ره رخ چون مه نیست | او در خرابات و خلق از و آگه نیست
از خود بخود آمدن ره کوته نیست | بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست

جدائی ای عزیز این زلف شاهد کدامست و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام مقام است چندرون را مقامها و معنیهاست که چون او را در عالم صورت و جسمانیت عرض خیال مونس و یادگار میکنی چون در کسوت حروف و عبارت شاهد و خط و خال و زلف نمیتوان گفت و نه نمود مگر این بیتها نشنیده که گفت بیت
خالیست سیه بر آن لبان یارم

گر شاه حبش بجان و صد زنهارم   هندیست ز مشک پر شکر پندارم
من بشکنم ان مهر شکر بردارم   دریغا چه میشنوی که خال سیاه
محمد رسول الله میدان که بر چهرهٔ لا اله الا الله ختم و زینت شده است
خد شاهد هرگز بی خال کمال ندارد خد جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله
هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان عاشق در سر
خال این شاهد رفته است در میان مرد سالک و میان لقاء الله یک حجاب
دیگر مانده باشد چون ازین در گذرد جز جمال لقاء الله دیگر نباشد وان یک
حجاب کدامست مصرع بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست
این مقام است دریغا چه دانی که شاه حبش کیست پرده دار الا الله است
که تو اورا ابلیس خوانی که اغوی پیشکرش است و لعنت غدای او آمد که
فبعزتک لاغوینهم اجمعین چه گویی شاهد بی زلف جایی دارد
یا نه هرگز شاهد بی خد و خال صورت بندد و باشد رونده چون بدان
مقام رسد اورا دو حالت بود و دو نور فرا پیش او آید که عبارت از آن
یکی خال است و یکی زلف و یکی نور مصطفی عم است و دیگر نور ابلیس و تا ابد
با این مقام کار است ای دوست ترا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه
رفته آن باشد که جمله احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند و معلوم او
باشد زیرا که پیر بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد و هنوز مرید

وطالب

در شرایط مرید

وطالب باشد و پیری را نشاید مریدی جان پیر دیدن باشد که در جان او
خدا را بیند همه پیران اتمنای ارادت مرید است دریغا هر که بر راه
پیر و طریق پیر رود مرید باشد پیر او هر که بر طریق و ارادت و مراد خود
رود مرید مراد خود باشد و مریدی پیر پرستی باشد و زنار داشتن
در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید را در راه ارادت این باید که
گفته شد اما مرید را ادبهاست یکی ادب آنست که از پیر معصومی طاعت
بجوید چنانکه دانستی دیگر بصورت و معنی و عبارت طلب نکند و اورا بچشم سر
نه بیند که آنگاه قالب مجرد بیند از گوشت و پوست بلکه حقیقت و علم و معرفت او
به بیند بچشم دل چه گویی بوجهل و بولهب و عتبه و شیبه مصطفی را عم ظاهر
می دیدند بچشم سر همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی اما دیده دل نداشتند
تا قران بیان نادیدن ایشان کرد که وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
آنچه حقیقت مصطفی عم بود نتوانستند دیدن مقصود آنست که از پیر حقیقت
معنی و رموز باید طلبیدن و دیدن نه قالب و نه صورت زیرا که مرید باشد که
از مشاهده پیر صد هزار فایده یابد ادب دیگر آنست که احوال خود جمله با پیر
بگوید تا پیر اورا روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند و اورا از خطرها
و روشهای مختلف آگاه میکرداند نحن نقص علیک احسن القصص
ازین کلمه نشان دارد آنجا که دلها بخدا نشان و راه دارد و آنچه به پیر

ادب اول

ادب ثانی

تعلق دارد آن باشد که مرید اراده نماید بخدای تعالی و آنچه بمرید تعلق دارد
آن باشد که واقعه جز باپیر نگوید و زیادت و نقصان نگذارد و واقعهٔ یوسف
صدیق اذ قال لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و واقعه گفتن
و یدان آنست که باپیران پس یعقوب عم گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک اول وصیت که پیر مرید راکند آنست که گوید واقعهٔ خود بکس مگوی
پس هر چه پیش مرید آید باید که آنرا احتمال کند و آنرا خود از مصلحت در راه
مرید نهاده باشد تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید از همه فارغ گردد
و پیر را با مریدان نشان آن باشد که و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل
الاحادیث معنی وزاه مقصود مرید باوی نماید تا وی را نیز استادی
در آموزد و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون چون تخلقوا باخلاق الشیخ
حاصل آید کار بجای رسد و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا
دیگر ادب آنست که مرید مبتدی حضور و غیبت پیر نگاه دارد در حضور صورت
مؤدب باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را همچنان داند که بصورت حاضر
بیند اما مرید منتهی را حضور و غیبت یکسان باشد اگر نشنیدهٔ که آن روز
که جان پاک مصطفی را عم وعده در رسید که با پیش خدای تعالی برند عبد الله
انصاری را فرزندی بود به نزدیک پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی عم
ازین جهان پدر را خبر کرد پدر گفت نخواهم که پس از مصطفی عم این دیدهٔ من

ادب ثانی

کس

12

کسی را بیند دعا کرد و گفت اللهم اعمی عینی خداوندا چشم من نابینا گردان
حق تعالی دعای او را اجابت کرد فعمیت عیناه در ساعت کور شد معلوم گشت
عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی عم
هزار چندان بیشتر بود چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد ای عزیز
عبد الله زید قوت از ظاهر مصطفی عم خورد و می چشید چون غیبت صورت
آمد موت چشم حاصل آمد و قوت و غذای ابوبکر و دیگر صحابه از دل و جان
مصطفی بود ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر ابوبکر را
همچنان غذای جان میدادند و مصطفی عم آن روز که از دنیا بیرون
خواست رفتن اشارت لطیف درین معنی گفت الیوم تسد کل فرجة الا فرجة
ابوبکر گفت هر روزنها را بسته کردند الا روزن ابوبکر و ابوبکر
صفتان را همچنان که بمن گشاده باشد اویس قرنی چون مصطفی عم را
بحقیقت میدید قصد صورت را بصورت ننمود زیرا که مقصود از دیدن
صورت معنی بود چون دیدن معنی حاصل آمد صورت حجاب آید عالمان
نارسیدهٔ روزگار عذر حضور مادر در پیش نهند مادر بود اما مادر اصلی که
و عنده ام الکتاب که او خود مادر اصلی بود چون مادر را میدید صورت که
فرزند او باشد که محمد عم هم تبع او باشد مگر از آن بزرگ نشنیدهٔ که مجنون را
گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بر گریبان فرو برد که یعنی که لیلی

بامنت و من خود لیلی آم ای دوست بدانکه هر کاری که پیر مرید را فرماید خلعتی باشد الهی که بد و میدهد و هر جا که مرید باشد که در حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدای تعالی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند بود وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا بیان این همه شده است این شیفته را مدتی حالتی و وقتی روی نمود که چند سال و چند اوقات نام خدای تعالی بزبان نتوانستم راندن تا جال ن والقلم وما یسطرون این بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگوی قل هو الله احد چه توانی دانستن که این در کدام مقام باشد و در کدام حالت شاید گفتن ان حقیقی آن باشد که خدای تعالی را بخدای تعالی خوانی قدیم را بزبان محدث آفریده خواندن حقیقی نبود از ان بزرگ نشنیم که گفت من عرف الله ماقال الله ومن قال الله ما عرف الله گوش دار تا بدانی چه میگوید گفت هر که خدای را شناسد نگوید الله و هر که الله گفت خدا را نشناخت و نه شناسد چه دانی که خدای تعالی را بخدای تعالی چگونه توان شناخت و خواندن تا نقطه نشوی الله نگفته باشی از جمله آن که پیر مرید را فرماید در اوراد یکی آنست که گوید پیوسته می گوی لا اله الا الله چون ازین مقام در گذری بگوی الا الله نفی فنای جمله در لا بگذارد و رخت در خیمه الله زند چون نقطه حرف هو شود در ان دو مقام که در میان دو ولایت واپس گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان

راه خدایست واپس گذاشته باشد و ویرا فرماید که پیوسته گوید هو هو هو در میان این دو مقام الله فرماید گفتن چون اعراض از همه باشد جز هو هیچ دگر نشاید گفتن قل هو الله احد پس ازین توحید بود خواندن باید که در ان توحید و یگانگی باشد دریغا کو یکی مستمع این رمزها و مدرک این سخنها که خواهد بود دگر فرا اگر دو ذوق این کار را چشانند و فهم این خلعت در کدام قالب قلب مطالع کنند پوشیده اند اما فرا اگیران ورد ها که این ضعیف بیچاره بسیاری فتوح روحی ازین دیده است اگرچه اذکار و وردهای خدای تعالی خود همه مرتبه بلند دارد اما این اذکار خصوصیتی دیگر دارد که یاد کرده میشود باید که پیوسته خوانند دعا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و اله اجمعین در همه اوقات این دعا مجربست و مروی از ائمه کبار است اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون السلام القدوس الطهر الطاهر الدهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا من لم یلد ولم یولد یا هو یا هو یا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان یا کینان یا روح یا کاینا قبل کل کون یا کاینا بعد کل کون یا مکونا لکل کون اهیا شراهیا اذونی اصباوت یا مجلی عظایم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء و هو السمیع

البصیر اللهم صلّی علی محمد بعدد کل شیء کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
انک حمید مجید دیگر ای عزیز بدانکه قدر این دعا دانی یا نه در بابی که این دعا
بر صدر لوح محفوظ نبشته است و قاری این دعا جز محمد رسول عم نیست
دیگران طفیل او باشند خدای ما را از ثواب این دعا محروم نکرداند بلطف
و کرم خویش انه مجیب الدعوات تمهید اصل الثالث شد

بدان ای عزیز خلق جهان بر سه قسم آمده اند و خدای تعالی ایجاد ایشان
بر سه گونه فطرت و خلقت افرید قسم اول بصورت شکل ادم دارند اما از حقیقت
و معانی ادم خالی باشند و قران در حق این طایفه خبر چنین میدهد
اولئک کالانعام بل هم اضل چو ابچنین اند زیرا که هم الغافلون ازین قوم
ذکر و شرح کردن بس مهم نیست ذکر ایشان در قران که ذکر کرد از برای
دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است با مصطفی عم
کفتند ترا از بهر سلمان و صهیب و ابی بن کعب و بلال و سلال و سالم و بو هریره
و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین
فرستادیم نه از برای بولهب و عتبه و شیبه و عبد الله سلول ای محمد ترا
با ایشان چه کار ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
وجای دیگر کفت فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
ای محمد با منذران بکو یا ایها الکافرون شکل ادم شما را و حقیقت ادم ما را

نی

14

شما در عالم حیوانی می باشید فارغ و ما در عالم الهی نیز زحمت شما طلب
ایشان میکنید که این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند نصیب ایشان
ادبار و جهل نهاده اند فان اعرضوا فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون
مما اعمل و انا بریء مما تعملون که اکر خواست ما بودی جمله در فطرت
یکسان بودندی و لو شاء الله لجعلهم امة واحدة و لو شاء الله لجمعهم
علی الهدی همین معنی دارد و جای دیکر کفت و لو شاء ربک لآمن من فی الارض
کلهم جمیعا ای محمد رسالت تو ایشان را دباغت نتوان کرد کیمیاگر ارادت
ایشان را از نبوت تو محروم کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیء
و لا یزالون مختلفین و لذلک خلقهم چه شاید کردن و تمت کلمت ربک
همین معنی دارد تو ایشان را بندمیده که و انذر عشیرتک الاقربین اکر بندی
دهی ایشان را و اکر ندهی که اهلیت نیابند و اهل ایمان و حقیقت نشوند
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون زیرا که پرده از غفلت
و جهل بر دیده دل ایشان را فرو هشته است و جعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا و جای دیکر کفت و اذا قرات القران
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا این حجاب
دانی که چه حجاب باشد که حجاب بعدست از قربت اولئک ینادون من مکان بعید
خود همین معنی کواهی میدهد قسم دوم طایفه باشند که هم شکل ادم و هم

صورت آدم دارند وهم بحقیقت از آدم آمدند وحقیقت آدم دارند
ولقد کرمنا بنی آدم وحملنا هم فی البر والبحر تفضیل وکرامت که دارند
نه از جهت زر وسیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر حقیقت ایشان
در قیمت خود دنیا ید چنانکه آدم را ع م مزین کردند بروح قدسی که
ونفخت فیه من روحی که مسجود ملایک آمد چنان هر یکی را از روح قدسی مملو
کردند وایدناه بروح القدس این باشد طایفهٔ اول در دنیا خود
در دوزخ بودند کلا بل ران علی قلوبهم کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
امروز در حجاب معرفت باشند وفردا از رؤیت ومشاهدهٔ حق تعالی محروم
باشند طایفهٔ دوم امروز با حقیقت ومعرفت باشند ودر قیامت با رؤیت ووصلت
ودر هردو جهان در بهشت باشند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
مقصد ومقام این طایفه ان کتاب الابرار لفی علیین الایه بقربت ومعرفت
علویا بند که ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند خاصگان
حضرت باشند ومقام شفاعت دارند ولا یشفعون الا لمن ارتضی خلق
از وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی واخروی بیابند وبرگیرند اما
قسم سیوم طایفهٔ باشند که بتبدین رسیده باشند ودر حمایت غیرت الهی
باشند وبحقیقت یقین رسیده باشند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
وبتمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که عبارت از آن قاصر اید

وافهام

وافهام خلق از آن احتمال نکند وجز در پرده و رمزی نتوان گفت ونصیب
خلق از معرفت این طایفه جز تشبیهی وتمثیلی نباشد وما یتبع اکثرهم الا ظنا
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا دریغا ما همه خود در تشبیه گرفتاریم ومشبهه را
لعنت میکنیم فستذکرون ما اقول لکم وافوض امری الی الله در قران ذکر
این طایفه چنین کرد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه از آن عهد
چه بیان توان کرد وچه نشان توان دادن واگر گفته شود که فهم کند وجای
دیگر گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب
از همه خبرها شرح توان کردن تا بلب رسند چون بلب رسیدند چه شاید گفت
واز لب چه خاصیتی نتوان نمود وبرمز با مصطفی ع م این خطاب کرد که سلام علی
ال یاسین برادران سید باشند نعت لولاک لما خلقت الافلاک دارند
اگر وجود او با این طایفه نبودی موجودات ومخلوقات خود منظور ومبین
نشدی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لیتنی لقیت اخوانی
این گروه باشند ارنا الانبیاء کما هی از این طایفه خبر چنین داد که ان لله عبادا
قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء
گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد اما مثالی وتشبیهی
که می نماید نور دل در آن عالم آفتاب می نماید وآفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل
همچنان بود که چراغ در جنب آفتاب دنیا فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغمبر نباشند

اما کرامت دارند که مناسبت معجزات باشد و درجهٔ شهیدان دارند و شهید
نباشند شهید را مقام این بود که احیاءٌ عند ربهم این جماعت یک لحظه
از مشاهده و حضور خالی نباشند مگر که حدیث دیگر نشنیده که گفت
انّی لاعرف اقواماً هم بمنزلتی عند الله ما هم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم
الانبیاء والشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله گفت
جماعتی از امت من مرا معلوم کردند منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچنان
منزلت من باشد پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهدا در غبطه و آرزوی
ان مقام باشند از بهر خدای تعالی با یکی دیگر دوستی کنند دریغا اگر منزلت
و مقام مصطفی عم توانی دانستن آنکه ممکن باشد منزلت این طایفه دریابی
و کجا هرگز توانی یافتن اینجا ترا در خاطر آید مگر ولایت عالی‌تر و بهتر است
از نبوت ای عزیز در آن حضرت درجهٔ رسالت دیگرست و منقبت حال و قربت
و ولایت دیگر اما رسالت را سه خاصیت است اوّل آنکه بر چیزی قادر باشد که
دیگری نباشد چون شق قمر و احیای موتی و آب از انگشتها بدر آمدن و با ایشان
بهایم بنطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده خاصیت دوم آنست که احوال
آخرت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ
و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملایک و جمعیت ارواح و خاصیت سیوم
آنکه هرچه عموم عالمیان را بعد و لستی خواب از ادراک عالم غیب اما صریح

و اما در خیال و اما در بیداری آن ادراک و دانستن حاصل باشد این هر سه
خاصیت انبیا و رسل است و اولیا را این سه خاصیت که کرامات خوانند و فتوح و واقعه
اول حالت ایشانست و اگر ولی و صاحب سلوک درین سه خاصیت متوقف شود
و ساکن بماند بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود اگر ازین سه
خاصیت درگذرد از قربت برسالت چندانست که از عرش تا ثری دریغا ابراهیم
و موسی عم از رسل اولوالعظم بودندی که چرا گفت اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین و این دیگر گفت اجعلنی من امة محمد عم مگر از آن بزرگ
شنیده که گفت رسولان در زیر سایهٔ عرش بار خدا باشند و خاصگان امة
محمد در زیر سایهٔ لطف و قربت و مشاهدهٔ خدای تعالی باشند زیرا که مقام آدم
بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور و مقام عیسی آسمان چهارم
و وطن طایفهٔ خواص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد اما معلوم شد که
آن بزرگ چه گفت یعنی انبیا و رسل بیرون پردهٔ الهیت باشند و گدایان امة
محمد علیه السلام درون پردهٔ صمدیت باشند دریغا فضیل ابن عیاض ازین جا گفت
ما من نبیّ الّا و له نظیر فی امته گفت پیغمبر نباشد که چون خودی و نظیری در قوم
خویش ندارد این نظیر پیغمبر در رسالت محالست اما اگر او را رسالت باشد یکی
از امت او را ولایت باشد و اگر او را اعلامت مشافه باشد او را امارت
مخاطبت باشد و اگر او را رسول جبریل عم باشد وی را یک جذبة من جذبات

الحق توازی عمل الثقلین باشد بگذار وسلسلهٔ دیوانگان بجنبان
دع الشریعة ولا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز گوش دار این ایت که
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات فرقت قسم سه گانه وطایفهٔ گذشته را درین
ایت جمع خود بیان کرده است انرا که نه کفر ونه اسلام دارد ظالم خواند که
همگی همت او جز دنیا نباشد ومعبود او هوای او باشد که افرایت من اتخذ
الهه هواه معبود او دنیا ووجود اوست او پندارد که بندهٔ خدا است
او مجان خود را بخود میخواند که والله یدعو الی دار السلام واو نیز
در تمنای ایکم را نیز میخواند وبر تمنا تکیه کرده وخدا بایشان بزبان حال
می گوید **بیت**
می بر سر کوی الستین جنبانم
تو پنداری که من ترا میخوانم | نی نی غلطی من ترا کی خوانم
خود رسم منت گلستین جنبانم ومنهم مقتصد کافر را مقتصد میخواند
دریغا چه فهم خواهی کرد کفر میانهٔ حریت عبودیتست واوسط طریق
ضالتست اخر هدایت جز نصفی نیست باضافت باضلالت وضلالت
همچنین باضافت باهدایت یضل من یشاء ویهدی من یشاء شیخ ما
یکروز نماز میکرد بوقت نیت نماز گفت کافر شدم وزنار برخود بستم
الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد هنوز بمیانهٔ عبودیت نرسیده

وبپرده

وبه پرده داران نور سیاه فبعزتک لاغوینهم اجمعین تا راه ندادست
باشی تا راه دهندت **بیت** نی دیده ره قلندری نتوان رفت
در دیده بکوی مدبری نتوان رفت | کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست
انسان آسان بکافری نتوان رفت | از کفر ندانم چه فهم کردهٔ کفرها بسیارست
زیرا که منزلهای سالک بسیارست کفر وایمان هر ساعت رونده را شرط لازم
باشد چنانکه سالک چیزی دارد که هنوز خود چیزی باشد از دست رهزن ولاضلنهم
خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی رسد او را دران راه داده اند اما چون
از ابتدا وانتها ووجود وعدم وامر ونهی واسمانها وزمینها وعرش وفرش
وجمله موجودات واپس گذاشت واز توقع دیدن ونادیدن پاک شد واز بند
رسیدن ونارسیدن برخاست از افتها وسلامتها برست هیچ بلای سخت تر
از وجود تو نیست وهیچ زهر قاتلتر درین راه از تمنای مریدان نیست از سر
همه بر باید خواست **بیت** مارا خواهی تن بجان اندر ده
چون شیفتگان سر بجهان اندر ده | خونابهٔ دل بدیدگان اندر ده
وانگه زپی دو دیده جان اندر ده ای عزیز اگر تمام تر ازین که گفتیم این سه
طایفه را بیان وشرح خواهی گوش دار از مصطفی م بشنو الناس علی ثلاثة
اقسام قسم یشبهون البهایم وقسم یشبهون الملائکة وقسم یشبهون الانبیاء
گفت بنی ادم سه قسم شده اند بعضی مانند بهایم وبعضی مانند فرشتگان

وبعض مانند انبیا اما انها که مانند بهایم اند همکی همت ایشان اکل و شرب
باشد و خواب باشد اولیک کالانعام بلهم اضل ایها اند وانها که فرشته
صفت اند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز روزه باشد وایشان که پیغمبر
صفت اند همت ایشان عشق و محبت و رضا و تسلیم باشد زهی حدیث جامع
ومنافع این کروه سیوم راکسی شناسد که جمله دین باشد واز همه اعراض
کرده تو هنوز یک مقام ندیدی این چه کونه فهم توانی کردن چون عنایت
ازلی خواهد که مرد سالک را بمعراج قلب درکار ارد شعاع از اتش عشق
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله برزند شعاع بر مرد سالک
افتد مرد از پوست بشریت و عالم ادمیت بیرون اید درین حالت سالک را
معلوم شود که کل نفس ذایقة الموت درین چه راه بود که کل من علیها فان
روی نماید تا جایی رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض بروی عرض
کنند از ا قطع کنند و برنج بی اختیاری از جمله خلق کوشه بر کیرد
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
این واقعه صدیق باشد که هرچه از وی بود مرده شد و هرچه از خدای
تعالی بود بدان زنده باشد که من مات فقد قامت قیامته انکاه احوال
قیامت بروی عرض کنند پس بدایت توحید مرد پیدا کردد و مرد از دایره این
قوم بدر اید و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین

[illegible]

نامش در جریده انها ثبت کنند در بالاخره هم یوقنون زیرا که از یوقنون
با لغیب درکذشته باشند و بعالم یقین رسیده یقین در مشاهده بود
وایمان در غیبت و بحران اینجا ترا معلوم شود که چرا با مصطفی عم خطاب کرد که
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان او را با اکراه بعالم کتاب و ایمان کشیدند
از بهر انتفاع خلق و زحمت ایمان و خلق قبول کرد زیرا که صفت رحمانیت
داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی میدان او خود را با کتاب
و خنن ام الکتاب داد و اسلام را بخود راه داد برای نصیب جهانیان را
واکرنه او از کجا و غیبت و رسالت از ان حضور از کجا دریغا سالک در عالم
یقین حقیقت خود را محو بیند و خدای تعالی را ماحی یمحو الله ما یشاء واپس
پشت کذاشته باشد و یثبت اثبات کرده باشد بقرار مقام وی سازند وانکاه
اهل اثبات را و اهل حقیقت را بروی عرض کنند مرد اینجا اثبات بود نه محو
اهل محو را واپس پشت کذاشته باشد اما همه درین مقامات و درجات نامتناهی
باشد تا خود هرکسی در کدام درجه فرو اید که و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت دریغ که چه خوف دارد این ایت با خود اکر خواهی از مصطفی عم
بشنو چه فرمود ان فی قلب ابن ادم او دیة فی کل واد شعبة فمن اتبع قلبه
الشعب لم یبال الله فی ای واد اهلکه کفت در قلب بنی ادم وادیهای فراخ
و عظیمست و هرکه متابع ان وادیها و مفازها باشد بیم ان باشد که هلاک شود

وجای دیگر گفت مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا وبطنا
باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود میگرداند تا جایی ساکن شود
وسکون یابد وقلب خود منقلبست یعنی گردنده است از گردیدن نه ایستد
ای عزیز اما اذا اراد الله قبض روح عبد بارض جعل له فیها حاجة
یعنی چون خواهد در ولایت که نیاز دل سالک را متوقف گرداند دران مقام
او را محتاج ومشتاق ان زمین گردانند تا سر بدان مقام فرو آورد وبدان
قانع شود در عالم فنا همه سالکان همطریق وهمراه اند که کل من علیها فان
اما خود بعالم بقا تا کرا رسانند وکه خود را باز بیند وتا خود هر کسی کی
فرو اید ویبقی وجه ربک همین معنی دارد وما منا الا له مقام معلوم
عذر همه سالکان بخواسته است ونهایت هر یکی بدید کرده است ای عزیز
از ارض چه فهم کرده ویکنی ان الارض لله یورثها من یشاء این معنی
زمین خاکی نباشد که زمین خاک فنا دارد وخالق را وباقی را نشاید
زمین بهشت وزمین دل میخواهد تا فردا که بدین مقام رسی بر تو لازم شود
گفتن وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض الآیه چون زمین
فنا وقالب بزمین بقا ودل مبدل شود در اینجایی رساند که عرش مجید
ذره بیند ودر هر ذره عرش مجید بیند از ان بزرگ شنیده که گفت در هر ذره
سیصد وشصت حکمت خدای تعالی افریده است اما من میگویم که در هر ذره

صد هزار

صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه کرده است واین ذره در موجودات نگنجد وجمله موجودات
نسبت با این ذره ذره نماید وان من شیء الا یسبح بحمده همین معنی دارد دریغا
که مرد منتهی در هر ذره هفت اسمان وهفت زمین بیند زهی ذره که آینه
کل موجودات ومخلوقات آمدی چون در ذره موجودات بیند ندانم که در موجودات
چه بیند سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم چنانکه گفت علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه فرمود ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه همین معنی دارد که
همه چیز اینه معاینه او شود واز همه چیز فاید ومعرفت یابد یسبح لله
ما فی السموات وما فی الارض بیان این همه گفته شده است

تمهید اصل الرابع

ای عزیز بزرگوار گوش دار اخبر من عرف نفسه فقد عرف ربه که بر سینه احوال
مختلف نمیگذارد که ترتیب کتابت حاصل اید اما چه کنم والله غالب علی امره
بعضی از معرفت نفس خود بشنیده در تمهیدهای گذشته وبعضی در تمهید دهم
گفته شود بتمامی شمه وقدری چنانکه دست دهد اینجا گفته شود ای عزیز
چون مرید بدان مقام رسد که از شراب معشوق مست شود وچون بکمال مستی
رسد ونهایت وانتهای خود رسد نفس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که
لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رانی طراز
روزگار روی سازند دولتی یابد که ورای این دولت دولتی دیگر نباشد
هر که معرفت نفس خود خود داند معرفت نفس محمد رسول الله عم او را حاصل

شود و هر که معرفت نفس محمد رسول الله عم حاصل کرد پای همت در معرفت
ذات الله نهد من رآنی فقد رأی الحق همین معنی باشد که مرا دید خدا را
دیده باشد هر که خود شناس نیست محمد شناس نباشد عارف خدای تعالی چگونه
باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آمد و بیعت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله بسته شد کار این سالک از دنیا و از آخرت تمام شد
الیوم اکملت لکم دینکم با وی گویند نعمت معرفت تو کمالیت یافت برسیدن
و حاصل آمدن محمد رسول الله خاص بر تو نیست عموم و شمول آمده است که او
خاص بر و شاملتر و کاملتر آمده است لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا من انفسهم بدین مرد سالک شکر واجب آید و شکر نتوان کرد از بهر وی
شکر کنند دریغا معرفت رب مرد را چندان معرفت خود دهد که در آن معرفت
نه عارف را شناسد و نه معروف را مگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت
العجز عن درک الادراک ادراک یعنی چنان مستغرق معروف شود که بکلی عارف را
بخورد تا عارف فرق نتوان کردن که مدرکست یا نه سبحان من لم یجعل للخلق
سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته هیچ کس را ره نداد به معرفت ذات
بیچون او پس هر که راه معرفت ذات او طلبد نفس حقیقت خود را آینه سازد
و در آن آینه نگرد نفس محمد را هم بشناسد پس آن نفس محمد عم آینه
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة شان این آینه آمده است

ودرین

ودرین آینه معرفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة می یابد
و ندا بر عالم میرود و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته
این مقام عالی و نادرست اینجا هر کسی نرسد و هر کسی نداند ای عزیز
معرفت خود را ساخته کن که معرفت در دنیا تخم لقاء است در آخرت چه می شنوی
چه میگویم هر که امروز با معرفتست فردا با رؤیت است از خدای تعالی بشنو
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا هر که در دنیا نابیناست
از معرفت خدای تعالی در آخرت نیز نابیناست از رؤیت خدای تعالی
از مصطفی عم بشنو که گفت یکی در قیامت گوید یا رب ندا آید که مرا نخوان
که تو در دنیا مرا نشناختی لانک لا تعرفنی فی الدار الدنیا نسوا الله فانسیهم
انفسهم همین معنی دارد و هر که نفس خود را فراموش کرد خدای تعالی را
فراموش کرده باشد و هر که نفس خود را یاد دارد او را یاد آورده باشد
من عجز عن معرفة نفسه احری ان یعجز عن معرفة ربه سعادت ابدی
در معرفت نفس مرد سالک بسته اند بقدر معرفت خود هر یکی را از سعادت
نصیب خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوعست یکی معرفت ذات دوم
معرفت صفات سیوم معرفت احوال و احکام اما ای عزیز معرفت افعال الله
و احکامه از معرفت نفس خود حاصل شود که و فی انفسکم افلا تبصرون
هر گاه که در معرفت نفس خود کاملتر در معرفت افعال خدای عز و جل کاملتر

و معرفت صفات خدای تعالی انگاه حاصل اید که معرفت نفس محمد رسول الله صلعم
که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه حاصل اید و معرفت ذات الله
تعالی که از همه باشد که خود گوید تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا فی ذات الله
جز برمزی معرفت خدای تعالی شرح کردن حرامست ای عزیز بدانکه
افعال خدای تعالی دو قسمت ملکی و ملکوتی این جهان و ان جهان و هرچه
این جهان و درین جهانست ملک خوانند و هرچه ان جهان و دران جهانست
ملکوت خوانند و هرچه جز این جهان و ان جهانست جبروت خوانند تا ملک را
نشناسی و واپس نگذاری بملکوت نرسی و تا ملکوت را نشناسی و واپس
نگذاری بجبروت نرسی و خدای را در هر عالمی ازین عالمهای سه گانه خزینهٔ هست
و لله خزاین السموات و الارض و لیکن هر کسی نداند ای عزیز بجلال و قدر
لم یزل چندان سلوک می باید کرد که از ملک بملکوت رسی و از ملکوت اسفل
چندان سلوک می باید کرد که تا بملکوت اعلی رسی پس انگاه سلوک باید کردن تا جمال
این ایت روی نماید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون درین
ایت جمال خالق مخلوقات را و ملکوت را بیند عرفت او را روی نماید اما عرف
دبه تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت به پردهٔ جمال الهیت نرسد و از پردهٔ
الهیت به پردهٔ عزت نرسد و از پردهٔ عزت به پردهٔ عظمت نرسد
و از پردهٔ عظمت به پردهٔ کبریا نرسد و در پردهٔ کبریا الله دنیا و اخرت همه بیند

کل من

کل من علیها فان بدو گوید انظر الی وجه الله الکریم همه و یبقی وجه ربک
باشد اینجا هیچ از عارف اثر نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد همه
معروف باشد الا الی الله تصیر الامور همین معنی میگوید درین مقام بجهتهم
و بجهتونه یکی نماید پس این نقطه خود در ابصحرای جبروت جلوه دهد پس
حسین منصور جز اناالحق و بایزید جز سبحانی چگویند اینجا سالک هیچ
نگوید خالق سالک گوید باشد و رای این مقام چه مقام باشد و بالای این
دولت کدام دولت باشد و از برای این عذرا و ندا در ملکوت دهند
و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا دریغا چه می شنوی اگر نه انستی که
هنوز زیر زبر شدن بشریت را وقت نیست و الا بیم انست که حقیقت این
معانی شریعت را مغلوب کند دریغا و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا
چه معنی بود شنیدی یک ساعت مرا بکش تا بدانی که تبدیلا چه باشد نور الله
باشد که در نهاد بنده اید هر چند که رسد و تابد از مرد چندان بنماند که خود را
با خود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زهی
کیمیا کری از کجا تا بکجا فهو علی نور من ربه نور با نور شود نار از میان
برخیزد که چون شعاع افتاب بتابد و محیط ستارکان اید ستارکان را حکمی نماند
اینجا سالک مراد خود را بنا مرادی در بازد و دیدهٔ خود را بهمه دیده
در بازد تا همه دیده شود ابو العباس قصاب پیوسته در سماع این

این بیتها گفتی **بیت** در دیع دید دید ما بنهادیم
وانکه زره دین غدای دادیم ... تا که بسد کوی کمال افتادیم
شد دید و دیدنی کنون ازادیم **ای عزیز** مناظرهٔ قالب بین
با دل چه می گوید از بهر انکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که
بیشتر انست که دل بر قالب بپوشاند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار **بیت**
ای دل بچه زهره خواستی یاری را ... کو چون تو هلاک کرد بسیاری را
دل گفت که تا همی شوم یکتا تی ... این خواستن از بهر چنین کاری را
این سخن خود در جهان که داند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت
باوصاف الهیت رسیده باشند و حقیقت ایشان با بشریت این دو بیت بگوید **بیت**
در عشق حدیث ادم و حوا نیست ... ای مهر که آدمست او از ما نیست
مارا گویند این سخن زیبا نیست ... خورشید که محرمست کس بینا نیست
زیادت این سعادت نمی توانم گفتن بعد ما که در جملهٔ تمهید ما خود بیان
من عرف نفسه فقد عرف ربه امده است نیک طلب میکن و باز می یاب
و نگاه میدار و از من شنیده میاش تا دانی والله اعلم **تمهید اصل خامس**
ای عزیز مصطفی عم گفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
و جای دیگر گفت اطلب العلم ولو بالصین طلب علم فریضه است و طلب
باید کردن اگر خود بچین و ماچین باید رفتن برای این علم ص بحر بمکه

کان علیه

کان علیه عشق الرحمن حین لا لیل ولا نهار کدام مکه مکه اول ما خلق الله نوری
تا دل تو از علایق شسته نشود الم نشرح لک صدرک دل تو پر از نور علم و نور
معرفت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نباشد
علم صین ص و القران ذی الذکر است قران ارض مکه امد تو نیز مکی شو
تا تو نیز عربی من اسلم فهو عربی وقلب المسلم عربی اکنون **ای عزیز**
علم بر دو نوعست یکی انست که بدانی رضا و ارادت او در جهت دوم انکه
سخط و ارادت او در کدامست انچه مامور باشد در عمل اری وانچه منهی باشد
ترک کنی پس من علم که نه این صفت دارد حجاب باشد میان عبد و میان معلوم
زیرا که علم معرفت المعلوم علی ما هو به باشد چه گویی ذات و صفات خدای تعالی
در علم اید یا نه بلی چون تخلق بعلم الهی حاصل اید که تخلقوا باخلاق الله
نصیب از قطره قطرت قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والاخرین
در دهن دل او چکانند اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
بدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله این بنده
کرا ازا لدنی خوانند علم خدای تعالی باشد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی
و سر کتاب این علم الرحمن علم القران امد ای عزیز بدانکه مصطفی عم میگوید
بنی الاسلام علی خمس و ایمان را خود حد و دید کرده که اسلام چیست
و ایمان کدامست ان الدین عند الله الاسلام دین خود اسلامست

واسلام خود دینست اما محل متفاوت میشود واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة
اسلام نعمت قالب وظاهرست چون نماز روزه وحج وزکاه وایمان نعمت
دل وباطنست چون ایمان بخدای تعالی وبه پیغمبران وفرشتگان وبروز
قیامت وانچه بدین ماند دریغا مگر که ازینجا گفت من اسلم فهو منی
کار دل مسلمان دارد ودر قیامت هیچ بهتر از دل سلیم نباشد یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم خلیل همین خطابست
که دل مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین گفت دل
مسلمان کردم دریغا قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
همه مومنان مسلمان باشند اما مسلمان باشد که مؤمن نباشد ایمان کدامست
واسلام چیست فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا هر که از ما دون الله سلامت
ورستگاری یافت مسلمان باشد وهر که از همه مرادات ومقصودات خود
ایمن گردید در دو جهان امن یافت او مؤمنست مگر نشنیدی از ان بزرگ
که گفت جمله خلایق بنزد ما امده اند مگر بایزید فانه اخی او برادر ما امده است
المؤمن اخو المؤمن ای عزیز شمه این باشد که خدا مؤمن وبنده مؤمن دریغا
ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب
گفت مؤمن نباشد هرگز تا خبیث را از طیب پاک نکند خبیث جرم ادمیت
وبشریت است وطیب جان ودل است که هم از طهارت امده است دانی که جال

اسلام

اسلام چرا نمی بینیم از بهر انکه بت پرستیم وازین قوم شده ایم که هؤلاء
قومنا اتخذوا من دونه الهة بت نفس اماره را معبود ساخته ایم افرایت
من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد جمال اسلام انگاه بینیم که رخت
از معبود هوا بمعبود خدا کشیم عادت پرستی ام مسلمان چه خوانی اسلام
یعنی
ان باشد که خدا را منقاد باشی واو را پرستی چون هوا ونفس را بنده او
باشی از مصطفی عم بشنو که چه می گوید ابغض اله عبد فی الارض الهوا گفت
بدترین خدای که در زمین پرستند هوا ونفس ایشان باشد وجای دیگر گفت
تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار والزوجة ابراهیم خلیل این از بت
پرستی شکایت میکند واجنبنی وبنی ان نعبد الاسلام ازان می ترسد که مبادا
که مشرک شود وما کان من المشرکین او را بری کرد از نفس وهوا پرستی
تا شکر کرد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا چون مسلمان
شد او را حنیفا مسلما درست امد مگر که مصطفی عم ازینجا گفت من اسلم فهو منی
دریغا خدای تعالی همه اهل اسلام را با خود میخواند که ومن احسن قولا
ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال انني من المسلمین وجای دیگر گفت
یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة از جمله مؤمنان یکی حارثه است
گوش دار که روزی مصطفی عم حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت اصبحت
مؤمنا حقا مصطفی عم او را ازمودن کرد وگفت انظر ما تقول فان لکل

حق حقیقتی فما حقیقة ایمانک حارثه نشان داد این جواب اقال عزفت
نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی عندی ذهب الدنیا
وحجرها ومدرها این نشان از صورت بود از حقیقت و جان چه نشان داد گفت
کانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
والی اهل النار یتعاوون مصطفی چون این ازو بشنید دانست که او
مؤمنست گفت اصبت فالزم سه بار گفت محکم دار و ملازم این ایمان
باش این خود مؤمن مبتدی را بود مؤمن منتهی را ازین ایمان با ایمان دیگر
میخوانند که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مرغیست که
در عالم الهیت می پرد بی سببی و بی حیلتی روزی بوی میرسانند از مصطفی علیه السلام
بشنو که فرمود المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر حیلة
این رزق چه باشد لقاء الله باشد لا راحة للمؤمن دون لقاء الله تعالی
با تصدیق باش ای عزیز اتق درجات تصدیق ان باشد باعث باشد مرد را
بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی چون این مایه از تصدیق حاصل امد مرد را
بر ان که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ آمد
واو را بخودی خود راه نمایند وان تطیعوه تهتدوا از طاعت جز
هدایت نخیزد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت
بدید اید تصدیق دل یقین کردد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

ازین

ازین حالت چنین خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این مرتبت
صورت باشد اهل دین را در راه دین و اهل سلوک را تصدیق چندان
باعث باشد که عمل صالح مؤثر اید چون عمل صالح مؤثر شد خود مرد را
بیقین رساند چون بیقین برسد یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیده
او عرض دنیا و اخرت و علومات جهان او را ذوق کرد تا اکنون در تشبیه
بود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین چون از شک و تشبیه فارغ کردد
نفس او را برنگ او کرداند ازین قوم شود که ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الاخرة تن و قالب او در دنیا باشد و دلش با اخرة و عقبی باشد یقین
پس از دنیا باشد که چون از دنیا نیز برفت علم الیقین نقد او باشد و هرچه
در اینه بیند علم الیقین باشد بکوش تا اخرت نیز گذشته شوی تا خود همه
حق الیقین باشد و حق الیقین کار عظیمست و مرتبه بلند جمله علمها با حق الیقین
همچنان باشد که خیال مرد متخیل با صورتها که بواسطهٔ اینه یا غیر بیند بیت

در دیده رهی ز تو خیالی بگذاشت	بر دیدن ان خیال عمری بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت	در دیده غلط نماند در سر پنداشت

ای عزیز ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی علیه السلام فرمود الایمان بضع وسبعون
شعبة ادناها اماطة الاذی عن الطریق واعلاها شهادة ان لا اله الا الله
گفت کمترین درجهٔ ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلا و بهترش گفتن لا اله الا الله

باشد دریغا مصطفی را عم فرمودند وگفتند که خلق و مردم را کشت تا بگویند
لا اله الا الله و قبول کنند او را به پیغمبری چون این کلمه بگفتند مال و خون
ایشان معصوم شد ای عزیز هر که بدنیا مشغول باشد و این کلمه از سر
زبان بزبان گوید فایده او را این لا اله الا الله جز نگاه داشتن مال و تن
نباشد از شمشیر دریغا دروغ گفتن شرط نیست بلکه حرامست و هر کجا
از دروغ عصمت مال و خون مسلمانی حاصل شود که بطریق دیگر حاصل نشود
آن دروغ گفتن واجب باشد و دروغ نهند در شرع لا اله الا الله بزبان گفتن
که دل از ان خبر ندارد دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون
جز بدین کلمات حاصل نمی آید این دروغ مباح شود دریغا نزدیک مختصر بهتان وقاص
دیدگان مصور شده است که این کلمات گفتن بر زبان راست آید گوش دار و بشنو که
این کلمات نزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد و گفتن ایشان چگونه باشد
ای عزیز نمی دانی که از لا اله الا الله چه ذوق داری جهد کن که لا اله واپس
گذاری و بحقیقت الا الله رسی چون بالا الله رسی امن یابی و ایمن شوی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ای عزیز چون نقطه کبریاء الله
از ذات احدیت قدم در دور لم یزل و لا یزال نهاد بر هیچ چیز نزول
نکرد تا صحرای صفات خود در عالم ذات نکس تر آیند و آن نیست الا جمال
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و جلال و ان علیک لعنتی الی یوم الدین

دریغ

25

دریغا از دست خود که نمیدانم چه گفته می شود لا اله عالم عبودیت و فطرت است
و الا الله عالم الهیت است و ولایت عزت دریغا روش سالکان در دور
لا اله باشد که خلق الخلق فی ظلمة پس چون بدور الا الله رسند در دایره
الله آیند ثم رش علیهم من نوره باوی بمناجات در آید لا دایره نخست
اول قدم درین دایره باید نهاد و لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر
درین مقام سالک را سکون و توقف افتد زنار و شرک روی نماید و از الا الله
چه خبر دارد و صد هزار سالک طالب الا الله یابی که در دایره نفی لا قدم نهاده اند
بطمع که مهر الا الله چون بادیه ما دون الله بپایان برند پاسبان حضرت
الا الله ایشان را بازداشت سرگردان و حیران دانی که پاسبان حضرت کیست
غلام صفت قهرست که قد الف دارد ابلیس در پیش آید که راه بر ایشان زند
تا آن بیچارگان در عالم نفی لا بمانند هوا پرست و نفس پرست باشند
افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده بیت

گر آب زنی بدیدهان میدانرا — روبی بمژه تو درگه سلطانرا
صد جان آری برشوة آن دربانرا — گوید که خطر چه باشد اینجا جانرا

دریغا چه دانی که در دایره لا چه خطر دارد عالمی را در دایره لا بداشتند
و صد هزاران جان را بیجان کرده است درین راه جان آن باشد که
بالا الله رسد آنجان که گذرش نه نهند بالا الله کمایت جان ندارد و چون کشش

جذبة من جذبات الحق در اید مرد از دنیا او نجات و خلاص یابد و ان
جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او شود توقیع نصر من الله و فتح
قریب باوی دهند رباعی انگند دلم رخت بمنزل کاهی
کانجا نبرد هیچ دلیل راهی چون من دو هزار عاشق اندازه هی
می کشته شود که بر من نیاید اهی سلطنت او با کاهلان باشد و اکرنه
با مخلصان چه کار دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
همین معنی دارد و بندکان مخلص انکاه باشند که ازو بکذارند الا عبادک منهم المخلصین
پس این باشد که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا سالک
مخلص را بجایی رسانند که نور محمد رسول الله بر وعرض کنند بدانکه سالک درین
نور الا الله چه باشد و نفس محمد عم حاصل شود و فریه نقد وقت او کردد
دریغا اکر نور محمد رسول الله بنور لا اله الا الله مقرون و متصل بیند ان شرک
باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از شرک در باید کذشت اینجا ترا معلوم شود که
مصطفی عم چه اکفتی اعوذ بک من الشرک والشک دریغا چه دانی این شرک
چه باشد نور الله در پردهٔ نور محمد رسول الله دیدن باشد یعنی خدا یرا
در پردهٔ اینه جان محمد رسول الله دیدن باشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة مبتدیرا ان باشد که جز در پردهٔ نور محمد رسول الله خدایرا نتواند
دیدن چون منتهی شود نور محمد رسول الله از میان برخیزد

نقد وقت او شود ولا تعبدوا الا ایاه مخلصین قبله اخلاص او شود زیرا که
نور محمد رسول الله خود متلاشی و مقهور بیند در زیر نور الله دریغا
اکرچه فهم نخواهی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است مقام اول نور
لا اله الا الله در پردهٔ نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان
افتاب مقام دوم ان باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور
کوکب را در نور ماهتاب دریغا تو از لا اله الا الله حروفی بی یا شنوی
و بایزید ازین توبه کند انجا که کفت توبة الناس من ذنوبهم و توبتی
عن قول لا اله الا الله دریغا دانی که از لا اله الا الله چرا توبه میکند
مکر مصطفی عم ازینجا کفت افضل ما قلته انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله
چه کویی لا اله الا الله پیغمبران و انبیا از کفتار زبان ایشان باشد
یا کفتار دل لا اله الا الله کفتن دیکرست لا اله الا الله بودن دیکر بعزت
خدا اکر جمال لا اله الا الله ذرهٔ بر ملک و ملکوت تابد بجلال و قدر لم یزل
که همه نیست شود باش تا لا اله الا الله داره رو باشی پس لا اله الا الله را یعنی
نصیب عین تو شود پس لا اله الا الله شوی اولئک هم المؤمنون حقا مؤمن
این ساعت باشی ای عزیز دانستن و کفتن و شنیدن این ورقها نه کار هر کس
بود و زنهار تا نپنداری که بعض ازین کلمات خوانده است یا شنیده خوانده است
اما از لوح دل که کتب فی قلوبهم الایمان شنیده است ولیکن ولو علم الله

فیهم خیر الا اسمهم ⁂ اینجا تا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة ⁂
چه باشد مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است
و میگوید تا قیامت برخیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هرچه در عالم
الله است همه در طی الم است دریغا که خلق بس قاصر فهم آمده اند و مختصر
همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان
غافل نیست و ما کنا عن الخلق غافلین ⁂ رکن دوم نماز است که حق تعالی
بیان و شرح آن میکند که حافظوا علی الصلوة والصلوة الوسطی ⁂
و مصطفی عم بیان کرد که الصلوة عماد الدین ⁂ و نیز گفت المصلی یناجی ربه ⁂
اما شرط صحت نماز موقوفست بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید
از مصطفی عم بشنو که گفت مفتاح الصلوة الطهور ⁂ درجهٔ اول طهارت
کردن اعضا و اندامست از نجاست اما بآب و اما بخاک این طهارت اعضاست
درجهٔ دوم پاکی جستن اندرونست از خصلتهای بد چون حسد و کبر
و بخل و حقد و حرص و مانند آن چون ازین خصلتهای درون خود پاک
کردی بتوبت و مجاهدت تجدید وضو ترا حاصل آید که من جدد الوضوء
جدد الله ایمانه ⁂ از شیخ شبلی نشنیده که گفت الوضوء انفصال والصلوة
اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل ⁂ اگر انفصال با دون الله در وضو حاصل
نیاید اتصال لی مع الله وقت ⁂ در نماز نیاید لا یمسه الا المطهرون ⁂

خطا

خطاب با کسان باشد که جز طهارت صورت و بدن فهم نکنند لا یقبل الله
الصلوة بغیر طهور ⁂ هیچ نماز قبول نیاید مگر با چنین وضو و طهارت که شنیدی
چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل آید که اقم الصلوة لدلوک الشمس الآیه ⁂
ای عزیز نماز را شرط بسیارست یکی قبله است اگرچه قبلهٔ قالب این آمد که
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها الآیه ⁂ قبلهٔ جان
نه این قبله باشد لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ⁂ تو گویی این بلد
مکه است یا مدینه مکه است و لیکن آن مکه که ص بحر بمکة کان علیه عرش الرحمن
حین لا لیل و لا نهار ⁂ دانم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة
از وصلت دانی که وصلت چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق
تعالی که المصلی یناجی ربه ⁂ این باشد والذین هم علی صلوتهم دائمون ⁂
این نماز نه آن نماز باشد که از من و تو باشد از حرکات و قیام و قعود و رکوع
و سجود ازین نماز عبد الله بنا چه بیان میکند استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة
من الله تعالی ⁂ گفت حلاوت یافتن از طاعت ثمرهٔ وحشت باشد حلاوت
از فرمایندهٔ طاعت باید یافتن نه از طاعت دریغا چه می شنوی فویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون ⁂ از مصطفی عم بشنو که گفت یأتی علی الناس
زمان یجتمعون فی المساجد و یصلون و لیس فیما بینهم مسلم ⁂ این نماز کنند که
نه ما باشیم نماز آن باشد که ابراهیم عم طالب آنست که رب اجعلنی مقیم الصلوة

ومن قرة عيني اي عزيز صلوة خدا انست كه با بنده مناجات كند و بنده سخن كويد چنان شود كه تو انست او خود از و باشد بلا زحمت غير و وجود پروانه همه غيرت است
وصلوة بنده انست كه با حق تعالى راز كويد ان شب كه مصطفى عم را بمعراج دريغ نمى دانم كه چه ميكويم اندرين مقام جهت برخيزد و هر چيزى كه روى جان
بردند جايى رسيد كه با وى كفتند قف كفت چرا كفتند لان ربك يصلى ❊ از ان ادان چيز قبله او باشد فاينما تولوا فثم وجه الله ❊ اينجا نه شب ماند
مصطفى عم كفت وما الصلوة يعنى نماز وى چكونه باشد كفتند الثناء على نفسه و روز پنج اوقات نماز چكونه دريابد ليس عند ربي صباح ولا مساء ❊ همين معنى
سبوح قدوس رب الملائكة والروح ❊ باشد بلكه اى عزيز تا اين حديث كه باشد دريغا از دست ره زنان روزكار عالمان با جهل طفلان نارسيده كه
الانبياء احياء يصلون في القبورهم ❊ بر او روى نمايد انكاه بدانى كه چرا اين را از نمط حساب حلول شمارند جانم فداى خاك پاى قدم چنين حلولى باد
صوت الديك صلوة آمد وذكر اسم ربه فصلى ❊ همين معنى باشد از براى خدا اى عزيز شرط ديكر نماز اينست كه نماز بدان منعقد مى شود و توچه دانى كه
اين كلمه را كوش دار روزى شيخ شبلى برخواست تا نماز كند فبقى زمانا طويلا ❊ نيت چه باشد از سهيل بن عبد الله تسترى بشنو كه چه ميكويد النية ثلثة احرف
ثم صلى فلما فرغ من صلاته قال يا ويلاه ان صليت جحدت وان لم اصل كفرت ❊ النون اشارة الى النور وحرف الياء يد الله على عبده وحرف الهاء هداية الله
كفت اكر نماز بكنم منكر باشم واكر نمى كنم كافر ميشوم تو پندارى كه شبلى ازين جماعت تعالى فان النية نسيم الروح والروح فروح وريحان وجنة نعيم الاعمال بالنيات ❊
نبود والذين هم على صلوتهم دائمون ❊ صلوة را شرح شنيدى وصلت را اين معنى باشد نيت از عالم سبب نباشد از عالم عطا باشد ازينجا بود كه بشر
نيز شرح بشنو چون نماز كننده كويد الله اكبر بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه ❊ بر جنازه حسن بصرى نماز نكرد و قال ما لم يحضر في النية ❊ كفت نيت هنوز حاضر
او را بخورد وصلت خود در آتش افكندن باشد چه كويى در آتش فيدمغه هيچ باقى نيامده است وطاووس را كفتند از بهر ما دعا كن فقال كو نوحتى اجد له النية ❊
ماند كان يصلي وفي قلبه ازيز كازيز المرجل ❊ همين معنى باشد كلا وحاشا كه كفت باشيد تا نيت دعا كردن بيابم اى عزيز ازين خبر چه فهم كرده ايد كه بين العبد
هيچ بنماند بس اكر از باطل هيچ بنماند همه حق ماند ابى الله ان يكون لصاحب النفس وبين الكفر ترك صلوة الله اكبر و نيت را شرح شنيدى فاتحة الكتاب را نيز
اليه سبيلا ❊ پروانه عاشق آتش است قوت از آتش خورد چون خود را برميان زند كوش دار كه لا صلوة الا بفاتحة الكتاب اى عزيز هر كز در استقبال انى ذاهب
آتش فيدمغه او را اقبول كند نفى غيريت دهد همه از آتش قوت خورد الى ربي سيهدين ❊ رفتى هر كز در الله اكبر كه كعنى وجود ملك ملكوت محو

دیدی مرکز در کبیراً اثبات بعد المحو دیدی مرکز در الحمد لله کثیراً اشکر بر نعمت
اثبات بعد المحو دیدی مرکز در سبحان الله منزهی او دیدی مرکز در بکرة
بدایة وجود ان دیدی مرکز در اصیلاً نهایت وجود ان دیدی فسبحان الله حین
تمسون وحین تصبحون تا تو بگوید که یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل
چه معنی دارد و مرکز بعد ازین احرام کردنی که وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض مرکز پای وجهی را دیدی که در میان دریای للذی غرقه شده است
مرکز نقطهٔ خود را کم دیدی مرکز در سموات والارض دو مقام را دیدی فلا اقسم
بما تبصرون وما لا تبصرون این باشد که مرکز در حنیفاً ملة ابراهیم را دیدی که
گفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی عم چرا گفتند که اتبع ملة ابراهیم
مرکز در مسلماً استغفار را از قول قبول کردی مرکز در وما انا من المشرکین خدایرا
دیدی که دست بر تحته؟ تو زند فانی کردی در حالت پس در مشرکین صادق شدی
چون وجود در وما انا من المشرکین نیست شد مشرکیت اینجا چه کند کل من علیها فان
مشرک کجا باشد پس دیدی که ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله پس ازان ناطق
وقت امدی و دل تو زبان او امدی پس زبان منطق وگویا آمد پس در گفتن رب العالمین
روی قلب دیدی لا شریک له معنی این حدیث خود با تو بگوید اگر گوش داری تمامی
این همه از و بذلک امرت مرکز دیدی وانا اول المسلمین ترا مسلمانی اموخت
یا نه اعوذ بالله درین مقام گفتن درست باشد بدایت بسم الله الرحمن الرحیم

گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم همه صفات اوست که بر ذات نهد چون نقش که
تو در گاه خود نهی او ان همه نهاد که چون نفس وی بود در کار تو کند پس
الحمد لله شکر است بر تربیت الرحمن الرحیم بجز الله یعنی صفت و ذات رب العالمین
همه دیگر که بالله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم بالله زیبا بود پس الله و لله
یکی کرد و الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد دریغا هیچ فهم نخواهی کردن
مالک یوم الدین دنیا را در آینهٔ آخرت بیند و آخرت را در دنیا جای نیست
ای عزیز اگر از سورهٔ فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست وسقیهم ربهم
شراباً طهوراً اما ممکن باشد که بدانی که چه گفتم پس ازان مست شوی پس ازان
هشیار کردی ایاک نعبد را اگر بندی اگر حال گذشته را یاد آری وایاک نستعین
بگفت در اید پس طمع ترا بر باید که روی جمال وصل دیده باشی اهدنا الصراط
المستقیم بگوئی پس ازان رفیقان که با تو شراب میخورند یاد آری گویی
صراط الذین انعمت علیهم پس محجوبان و محرومان بینی بر در بمانده چون حلقه
و تو در درون خانه نشسته غیر المغضوب علیهم بگویی پس معلوم تو شود که
لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه معنی دارد یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد فاتحه
اینست که شنیدی چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز میکنم هیهات هیهات عمر
خود بباد بیگانگی بر مده آشنایی را ساخته کن بیت

بستر نیست هرانچه بنگاشته ایم　　بفکند نیست هرانچه برداشته ایم

الرکن الثالث
في بیان الزکوة

سودا بود ست سراچه پنداشته ایم … دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

رکن سیوم ای عزیز زکوة است که مصطفی عم بیان کرد و گفت الزکوة قنطرة
الاسلام ان طایفه که مال دارند که زکوة مال برایشان واجب شود خود
علم و کیفیت آن دانند اما نمیدانم که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها الایة ازین سخن که وی توجه فهم کرده که در عمری یکی بدست نیاید این جماعت
هشت گانه که علما گویند دیگر باشند و آن جماعت که محققان ایشان را خواهند دیگر
این چهار آنکه اگرچه از بهر اولیاء خدا افریدند اما ایشان خود با دنیا و با کسب ندهند
از زکوة خدا که اصل و فرع هر دو خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یکی
باید دادن تا مدار و قرار قالب ایشان باشد اما این گروه که مال و زکوة دادن نعمت
ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد ایشان را علم اخروی باشد لا کنز انفع من العلم
ازان کنز علم و رزق ایشان را دهند و من رزقناه منا رزقا حسنا هم قریبان
و هم صحبتان و مریدان را ازان زکوتی و نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه
آن بر قدر حوصله خلق ایثار کنند و این آیت را کار بندند که و مما رزقناهم ینفقون
خلق را از معرفت گنج کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیبی دهند هم صحبتان را
اما عموم خلق را از دعای ایشان و برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاص دهند
و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایثار کنند هر یکی را هفتاد هزار از محجوب مستحق
عقوبت را اهل بهشت گردانند تو چه دانی زکوة کنت کنزا مخفیا چیست آن گنج

رحمت

30

الرکن الرابع
في بیان الصوم

رحمت که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة آن گنج کرا دهند و که خواهد ستد
دریغا وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد و این سخن را پس
مصطفی عم آن رحمت قسمت کند بر خصوص و بر خصوص خصوص هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان از آن قسمت کنند بر عموم خلق که شر الناس
من اکله وحده تا هر که در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیبی ازان رحمت خالی
نباشد پیش ازین زکوة این کلمات ای عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد
و خاطرها در ورطه هلاک افتد این هنوز یک نصیب است از صد هزار نصیب
ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر اما نوش میکن و سهل
من عزیز می طلب رکن چهارم ای عزیز صوم است و صوم در شرع عبارتست
از امساک طعام و شراب که روزه قالبست اما صوم در عالم حقیقت عبارتست
از خوردن طعام و شراب کدام طعام ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی کدام
شراب وکلم الله موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند و روزه جان
باشد و این صوم خدای تعالی باشد جزای این صوم جز خدای نباشد
الصوم لی وانا اجزی به یعنی انا الجزاء ازان بزرگ نشنیده که گفت
الصوم الغیبة عن رویة ما دون الله لرویة الله تعالی صوم ما دون الله
بیان میکند و نیز گوید که انی نذرت للرحمن صوما افطار آن جز لقاء الله
نباشد که مصطفی عم ازینجا گفت للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة

عند لقاء ربه دریغا ازین خبر چه فهم کرده که صوموا لرؤیة الله وفطروا لرؤیة
ازان صوم چه خبر شاید دادن که ابتدای ان صوم از خدا ربا شد وافطار ان
بخدا باشد الصوم جنة سپر وسلاح بر کیر که صایم باش وکاه مفطر اکر همه
صوم باشد محروم باشد واکر همه افطار باشد یک رنکی بود مکر که مصطفی ع م
ازین کفت من صام الابد فلا صام ولا افطر صایم ابد خود یکی امد که الصمد
نعت او بود ودیکر از فرموده است که صوموا ساعة وافطروا ساعة تا خود صوم
هر یکی از جهت وافطار هر یکی بجهت شنیدی که صوم چه باشد ای عزیز رکن پنجم
حجست که ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ای عزیز بدانکه راه خدا
نه از جهت راست و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه دور و نه نزدیک
راه خدا در دلست و یک قدم است دع نفسک وتعال مکر که از مصطفی ع م شنیده که
ویرا پرسیدند که این الله خدا کجاست فقال فی قلوب عباده کفت در دل
بندکان خود قلب المؤمن بیت الله این باشد دل طلب کن که حج حج دلست دانم
که کویی که دل کجا باشد قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز
حج صورت کار همه کسی باشد اما حج حقیقت نه کار هر کسی باشد در راه حج زر و سیم
باید فشاندن و در راه حق تعالی جان و دل باید فشاندن این کرا مسلم باشد از اکه
از بند جان برخیزند من استطاع الیه سبیلا این باشد ای عزیز این کلمه را کوش دار
که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و کفت انک حجر لا تضر

ولا ینفع

ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک کفت
مصطفی را ع م دیدم که بر تو بوسه میداد واکر نه من ندادمی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه کفت نه یا عمر بل هو یضر وینفع آن عهد نامه بندکان خدا در میان
آنست که الا من اتخذ عند الرحمن عهدا آن بوسه بر عهد نامه ازل میدهند نه بر سنک
دریغا الحجر الاسود یمین الله فی ارضه او را دست خداوند تو او را سنک بینی
اینجا موسی ع م طالب و مشتاق کوه طور سینا بود آن کوه سنک نبود و حقیقت
آن سنک بود که وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا جمال کعبه نه این دیوارها
و سنکهاست که حاجیان بینند جمال کعبه آن نورست که بصورت زیبا در قیامت آید
و شفاعت از بهر زایران خود کند ای عزیز هر که در عمر خود یکبار حج روح
اعظم کرده که الجمعة حج المساکین مکر این نشنیده که ابو یزید بسطامی امد شخصی را
دید کفت کجا میروی کفت الی بیت الله کفت چه داری کفت هفت درم کفت بمن ده
و هفت بار کرد من بکرد که زیارت کعبه کردی چه می شنوی اول ما خلق الله روحی
در قالب بایزید بود زیارت کعبه حاصل آمد بیت محراب جهان جمال رخساره ماست

سلطان جهان در دل بیچاره ماست	شور و شر و کفر و توحید و یقین
در کوشه دیدهای خونخواره ماست	در هر فعلی و حرکتی در راه حج ستری

و حقیقتی باشد اما کسی باید که بینا باشد خود بداند که طواف و سعی و رمی الجمر و احرام
و احلال و قارن و مفرد در همه احوالهاست و من یعظم شعائر الله فانها

من تقوی القلوب هنوز قالبها نبود و کعبه نبود و جهان زیارت کعبه می کرد که
واذّن فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا بشریت نمیگذارد که بکعبهٔ ربوبیت
رسیم و بشریت نمیگذارد که ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هر که نزد
کعبهٔ گل رود خود را بیند و هر که بکعبهٔ دل رود خدا را بیند ان شاء الله روزی کار
دریابی که چه می گفته شود ان شاء الله که خدای تعالی ما را حقیقت روزی کند

تمهید اصل سادس

ای عزیز این حدیث را گوش کن که مصطفی عم
گفت من عشق فعف ثم کتم فمات مات شهیدا گفت هر که عاشق شود وانگاه
پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید بود اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گسترانید
هرچند می کوشم که از عشق درگذرم عشق مرا شیفته و سرگردان میدارد
با این همه غالب می شود و من مغلوب عشق که تواند کوشیدن بیت

کارم از عشق تو مشکل می شود   خان و مانم در سر دل می شود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق   عشق پیش از من بمنزل می شود

عشق فرض راه است دریغا اگر عشق خالق نداری عشق مخلوق باری مهیا کن
تا قدر این کلمات بدانی دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید
دادن و چه عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد
و ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگری
در انجا رخت ننهد هر جا که رسد سوزد و برنگ خود کند رباعی

درعشق

در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست   با جان بودن بعشق در سامان نیست
درماندهٔ عشق را از ان درمان نیست   انگشت بحرف برزنی عشق ان نیست

ای عزیز بخدا رسیدن فرض است و لابد و هرچه بواسطهٔ ان بخدا رسند
نزدیک طالبان فرض باشد عشق بندهٔ را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی
فرض راه امد ای عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند
درباخت فارغی را از عشق لیلی چه خبر دارد و چه باکی وانکه عاشق لیلی
نیست انچه فرض راه مجنون بود او را فرض نبود هر کسی را آن دیده نباشد
که جمال لیلی بیند عاشق لیلی شود تا دانی این عشق خود ضرورت باشد کار آن
دارد که چون نام لیلی بشنود گرفتار عشق لیلی شود مجرد نام عشق عاشق
شدن کار طرفه و عجوبه باشد رباعی

نادیده همی انکسی که نام تو شنید
دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید   چون حسن و ملاحت و کمال تو بدید
جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید

طالب را کار انست که در خود جز عشق
نطلبد وجود عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه زندگانی کند حیات
از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب سودای عشق ورز که بزرگی
همه جهان بهتر ارزد و جنون عشق همه عقلها ارزد که هر که عشق ندارد
مجنون بی حاصل است هر که عاشق نیست خودبین و خودرای باشد دریغا
عاشقی بی خودی و بی رایی بود کاشکی همه جهان عاشق بودندی تا همه زنده

و بادرد بودندی **رباعی** عاشق شدن آیین چو من شیدایست

ای هرکه نه عاشقست او خودرایست / در عالم پیر هرکجا ده برنایست

عاشق بادا که عشق خوش سودایست **ای عزیز** پروانه قوت از عشق اتش
خورد بی اتش قرار ندارد و بی اتش وجود ندارد تا انگاه که اتش عشق اورا
چنان کرداند که همه جهان اتش بیند چون باتش رسید خودرا بر میان زند زیرا
که نداند فرق کردن میان اتش و غیر اتش زیرا که عشق همه اتشست **رباعی**

اندر تن من جان نماند ای بت بیش / الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش

گر رای کنم که برکشایم رگ خویش / ترسم که بعشقت اندر اید سر نیش

چون پروانه خودرا بر میان اتش زند سوخته شود و چونکه سوخته شد از چه خود
خبر دارد تا باخود بود در خود عشق می دید و عشق قوتی دارد که چون سرایت کند
بمعشوق خود و معشوق محک عاشق بخود کشد و بخورد اتش عشق پروانه را
قوت می دهد و اورا می پروراند تا پروانه پندارد که اتش عشق عاشق
پروانه است برین طمع خودرا بر میان اتش زند اتش شمع که معشوق باشد
باوی بسوختن در اید تا همه شمع و اتش باشد نه عشق باشد و نه پروانه و پروانه
بی قوت و بی طاقت این میگوید **رباعی** ای بوالعجب از کس ترا بوالعجبیست

وهم همه عشاق جهان از تو غمیست / مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست

بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست / بدایت عاشق باکمال عشق ان باشد که

معشوقرا

معشوقرا فراموش کند که عاشق را حساب با عشقست با معشوق چه حساب دارد
مقصود وی از عشق عشقست و حیات وی از عشق باشد بی عشق بمیرد چه بیند
درین حالت وقت باشد که خودرا نیز فراموش کند که عاشق را وقت باشد که
از عشق چندان درد و غصه بیند که نه در بند وصال باشد و نه در بند غم و نه
در بند هجران زیرا که از وصل او را شادی آید و نه از فراق او غم و رنج
نماید همه بعشق داده باشد **رباعی** چون از تو بجز عشق نجویم بجهان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان / بر عشق تو بودنم ندارد سامان

خواهی تو وصال جوی خواهی هجران **ای عزیز** ندانم که عشق خالق گویم یا عشق
مخلوق عشقها سه نوع امده است اما هر عشق درجات مختلف دارد عشق صغیر است
و عشق کبیر و عشق میانه عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی عشق کبیر عشق
خداست با بندگان خود و عشق میانه **دریغا** نمی یارم گفت که بس مختصر فهم امده ایم
ان شاء الله شمه برمز گفته شود **ای عزیز** معذوری که هرگز **کهیعص** با تو
غمزه نزده است تا قدری عشق حاصل امدی **ای عزیز** افتاب که به اشراق جلوه
کند عاشق را ازان قوتی و حظی نباشد که و چون خود در ادر صحاب جلوه دهد
قرار و سیری نیاید از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت ان لله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره **الحدیث**
این حجابها از نور و ظلمت خواص را باشد اما اخص خواص را حجابهای صفات خدا

باشد و عوام را جز این حجابها هزار حجاب باشد بعض نورانی و بعض ظلمانی
ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و کبر و بخل و حب دنیا و مال و جاه
و ریا و حرص و غفلت الی سایر اخلاق ذمیمه و حجابهای نورانی چون حب
نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار و سایر اخلاق دریغا ندانی چه میگویم
افتاب الله نور السموات والارض بی اینه محمد رسول الله دیدن دیده بسوزد
بواسطهٔ آینه‌ها و مطالعهٔ جمال افتاب توان کردن علی الدوام چون بی اینه
دیدن معشوق محالست در پرده دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی ا پرده
و اینه جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد از مصطفی عم بشنو که گفت ما بقی
بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء علی وجهه
دریغا کوبی مصطفی را عم در عشق اینه چه بود گوش دار از حق تعالی بشنو
لقد رای من ایات ربه الکبری ابو بکر صدیق رضی الله عنه پرسید یا رسول الله
این کبری چیست فقال رایت ربی عز و جل لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب
من یاقوت بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای ان کسی باد که این سخن را
گوش دار دان نشنیده که رسول الله صلی الله علیه و سلم جبرائیل را پرسید
هل رایت الرب ای اخی جبرائیل خدای را تعالی و تقدس دیدی جبرائیل گفت
بینی و بینه سبعین حجابا من نور لو دنوت واحدا لاحترقت میان من که
جبرائیلم و میان لقاء الله هفتاد حجاب هست از نور که اگر یکی حجابهای نور

وانماید

وانماید سوخته شوم ای عزیز تو ببین که با موسی عم چه می گوید و قربناه نجیا
مجاهد در تفسیر این ایت میگوید که بالای عرش هفتاد حجابست از نور و ظلمت
و موسی عم سلوک میکرد درین حجابها تا جمله را وا پس گذاشت تا یک حجاب ماند میان
موسی و میان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک اوازی شنید نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
رب العالمین این درخت نور محمد را میدان که کلام و رؤیت بواسطهٔ ان
توان دیدن و شنیدن دریغ دانی که چرا این پردها و حجابها در راه نهاده اند
از بهر ان تا عاشق در عشق روز بروز دیدهٔ وی پخته گردد تا طاقت بار کشیدن
لقاء الله داند بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانه‌ء دان بر دام لیلی نهاده
چه دانی این دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد
از ان عشق خود که او را استعداد ان نبود که در دام عشق ازل افتد انگاه
بتابشی از ان هلاک شود بفرمود تا یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند
تا پختهٔ عشق لیلی شود انگاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند کردن
ای عزیز اندیشه که چون مرکب نیکو بود جز سلطان را نشاید اول رایضی
باید که بر نشیند تا توسنی و سرکشی وی را بسکون بدل کند این خود رفت
مقصود انست که ذات افتاب نور از نده است و شعاعش سوزنده این ان مقام دان که
عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال او طاقت و حیات ندارد و با وصال

وعشق معشوق هم بی قرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن نتواند و نه
اورا تواند جمال دیدن که جمال معشوق دیدهٔ عاشق را بسوزاند تا برنگ جمال
معشوق کند **بیت**

غمگین باشم چو روی تو کم بینم
چون بینم زروی تو بغم بنشینم
کس نیست بدین صفت که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم

ای عزیز بیاد آر آن روز که جمال
الست بربکم برتو جلوه میکردند و سماع وان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله هیچ جان نبود که ویرا ندید و هیچ گوش نبود که الا که
ازوی سماع قران شنید اما حجابها برگماشتند تا بواسطهٔ آن حجابها بعضی را
فراموش شد و بعضی را خود راه ندیدند با مقام اول و کار بعض موقوف آمد
بر قیامت و بعضی جز این نمیگویند **رباعی**

اول که بتم شراب صافی بی دُرد
میداد دلم زمن بدین حیله ببرد
وانگاه مرا بدام هجران بسپرد
بازاری چنین کنند با قحبه و کرد

دریغ شغلهای دنیا نمیگذارد که
عشق لم یزل رخت بر صحرای صورت آرد مگر مصلحت در آن بود که بیم سودای
عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگرست و سهو و نسیان دیگر بیگانگان
خود را و نا اهلان عشق را حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد که تا دور افتادند که
لقد کنت فی غفلة من هذا و ازین جماعت جای دیگر شکایت میکند یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم الغافلون عشق کار معین است

خود همه کس دل دارند اما سر و کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختیست
اما غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو گویند که در راه بخندان خود نوعی
دیگر باشد سهو را در راه مصطفی عم نهاده اند انی لا اسهو ولکن اسهی
گفت مرا سهو نیفتد اما سهو را در راه من نهاده اند تا ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت لیتنی ذلک السهو گفت ای کاشکی من آن سهو بودمی اگرچه سهو
میخواند اما یقین جهانیان باشد حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء
وجعلت قرة عینی فی الصلوة همین معنی دارد که اگر نماز و نسا و طیب
محبوب او نکردی ذرهٔ در دنیا قرار نگرفتی این محبت سه گانه زاینده قالب او
کردند تا شصت و اند سال زحمت خلق اختیار کرد و اگر نه او ازکجا و دنیا
ازکجا و خلق ازکجا و همت محمدی ازکجا مالی للدنیا وللدنیا مالی هر کسی را
بمقامی باز داشته اند و آن مقام مقصود و قبلهٔ آن کرده اند و هر کسی را
بدان راضی کرده چون وقت الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بکار در آید
همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز هیچ نبوده اند و جز سودا
و غفلت و دور افتادنی نبوده است **بیت**

زان یک نظر که ما زتو دزدیدیم
دور از تو هزارگونه محنت دیدیم
در کوی هوس پردهٔ خود بدریدیم
تو عشوه فروختی و ما بخریدیم

عاشق مبتدی را که دنیا حجاب او آمد هنوز پخته نبود عشق ازلی که درمیان

دل وجان او پنهان بود چون درین جهان محجوب آمد راه باسر عشق برد وجود
وعشق او را شیفته ومدهوش میداشت واو خود ندانند که او را چه بوده است
پیوسته باحزن واندوه باشد ای عزیز این مثال را گوش دار کودک ده ساله
زنان را دوست دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ
شود قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل شود فهو المراد واگر نشود حجب
آن واقتضای شهوة بلوغ سر از درون او بر کند ودر طلب مقصود خود آید
بعض بکشند که ازین مقام جز اضطرار وبی شکیبایی حاصل ایشان نباشد
وندانند که او را جهت اول مقام از مقام رونده این باشد که درمانده ومتحیر باشد
نداند که او را مقام حالت الست بربکم بوده است اما جز خیال ازان با وی
نمانده باشد دران خیال متحیر وشیفته مانده باشد رباعی

یکروز گذر کردم بر کوی تو من ناگاه شدم شیفتهٔ روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من ماندم شب وروز در تکاپوی تو من

طالب گوید کاشکی بار دیگر بر سر ان حالت افتادمی تا نشان راه خود بادست
آوردمی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان وآن راه که از سر فراغت بخود
کنند چنان نباشد که بمعشوق وعشق کنند اگرچه فرقتی ازین راه صورت
وجایی از راه بشریت دامن گیر شود این خود بلای راه همه بود با خود
گوید اگر این بار دیگر باسر حقیقت خود دانتم عهدی بکنم که دیگر بجز از عشق

ومعشوق

36

ومعشوق پروای دیگری نکنم جان ابعد ازین فدا کنم بیت

آیا بود اگر باز ببینم رویت در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
گر قدر تو دی هیچ ندانست رهی امروز همه جهان یکتا مویت

دانی ای عزیز جمال لیلی با عاشق شیفتهٔ مجنون چه میگوید که ای مجنون
اگر غمزهٔ زنم صد هزار مجنون صف باشند که همه از پای در آیند وافتادهٔ
غمزهٔ ما شوند گوش دار که مجنون چه میگوید فارغ باش اگر غمزهٔ تو فنا
دهد مجنون را وصال ولطف تو بقا دهد مجنون عاشق را اگرچه فنا
از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید دل فارغ دار بیت

گر رنگ رخت بباد در داده شود باد از طرب رنگ رخت باده شود
ور تو بمثل بکوه بر بوسه دهی کوه از لب تو عقیق بیجاده شود

محرمان عشق خود دانند که عشق خود چه حالتست اما نامردان او مخنثان را
از عشق جز ملامتی وعلامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی اندهند وهر کسی
خود لایق عشق نباشد هر که لایق عشق بود خدای تعالی را شاید وهر که
عشق را نشاید خدا را نشاید سخن از عشق با عاشق توان گفت وقدر عشق
خود عاشق داند فارغ از عشق جز افسانهٔ نداند او را نام عشق وروی
عشق خود حرام باشد رباعی

آن ره که من آمدم کدامست ای جان تا باز روم که کار خامست ای جان
نامرد از عشق حرامست ای جان

در هر نفسی هزار دامست ای جان   علیکم بدین العجایز سخت خوب گوشه

عاجزی تو سر سودای عشق نداری ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة

البله و للمجالسة قوم اخرون هر که بهشت جوید او را ابله خوانند چه اینی

طالب بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده اند از بهر انکه بهشت

نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت هزار کس طالب

همه باشند که یکی طالب در و گوهر نباشند انکس که بمجاز قدم در عشق نهد

چون بمیانهٔ عشق رسد گوید که من میدانستم که قدم در نمی بایدنهاد

لاجرم بباید کشیدن بزور و کراهیت خود را در راه عشق آورده باشد

اما عشق را نشناسد و انکس سر طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید که رباعی

با دل گفتم که ای دل ازرق فروش   کم گرد بگرد عشق و با عشق مکوش

نشنید نصیحتم بمن بر فد دوش   تا لاجرم زمانه می مالد گوش

دریغ مگر که گوهر جانت را عرض عشق نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض

خالی باشد و بی عرض تواند بودن جوهر ذات را عرض عشق ماست

این حدیث را گوش دار از مصطفی عم که گفت اذا احب الله عبداً اعشقه

و عشقه علیه فیقول عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک و محب لک

گفت او بندهٔ خود را عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق شود گفت

بنده را گوید تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبیب توایم اگر تو خواهی

واکر

واکر نه دانستی که جوهر ذات یکانه از عرض است و عرض جز عشق نیست

دریغا تو هرگز فهم نتوانی کردن گرچه گفته می شود عشق خدای تعالی جوهر ما

آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او

جان ما را جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض متصور باشد عاشق بی معشوق

و عشق ممکن باشد و هرگز ممکن نباشد عشق و عاشق و معشوق درین حالت

بیکدیگر قایم باشند و میان ایشان غیریت نشاید جستن مگر که ازین بیت

نشنیدهٔ که چه میگوید رباعی   چون حاصل ذات ما مصور کردند

جانرا عرض و عشق تو جوهر کردند   تقدیر قضا را چو قلم بر کردند

عشق تو عمر ما برابر کردند   اگر چنانکه مردی و عشق مردانه داری

این چهار عشق که گفته شد درین بیتها که خواهم گفتن دریاب که سخت قلعه ایست

با معنی دریغا مطرب شاهد بایستی و سماعی تا این بیتها بر نمط الست بربکم

بگفتی و من و آن عزیز حاضر و بی زحمت دیگری انگاه ان عزیز را سماع

معلوم شدی و شاهد بازی پیشهٔ تو شدی بت پرستی را قبول کردی

مستی از تو صادر شدی کون و مکان ترا خادم آمدی انگاه در بسم الله

بر تو بگشاده شدی پس نقطهٔ باء بسم الله گردندی درین مقام حضرت

علی ابن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که انا نقطة تحت الباء گفت من

نقطهٔ باء بسم اللهم نقطهٔ باء بسم الله از اصل بسم الله نیست و غیر

بسم الله همه نیست اصل بسم الله را نقطه باء بسم الله حاجت باشد که اظهار
بسم بدان باشد اما نقطه‌ی اسم ببین که چه باشد این بیتها بخوان **رباعی**

برسین سیر سرتر شاه امد عشق — برمیم ملوک ملک ماه امد عشق
برکاف کلاه کل کلاه امد عشق — با این همه یک قدم زراه امد عشق

ای عزیز دانی که شاهد ما کیست و ما شاهد که امدیم شرح عشق کبیر و عشق
میانه را کوش دار روایت شاهد و مشهود بیان این دو شاهد نموده است میانه
عشق را فرق تواند یافتن میان شاهد و مشهود اما نهایت عشق ان باشد که
فرق نتوان کردن میان ایشان اما چون عاشق منتهای عشق شود چون عشق
شد و شاهد و مشهود دیکی شود شاهد مشهود شود و مشهود شاهد و تو
این را از نمط حلول شمری این حلول نباشد این کمال اتحاد و یکانکی بود
و در مذهب محققان جز این مذهب دیکر نباشد مکر این بیت نشنیدهٔ **بیت**

از اکه حیاتش ان بت شاهد نیست — در مذهب کفر زاهد و عابد نیست
کفر آن باشد که شاهد خود باشی — چون کفر چنین بود کسی واحد نیست

تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید دهم کفته شود ان شاء الله تعالی
اما در اوراق اول که کفتم که مذهب و ملت خیان خدای چیست و کدامست
ایشان بر مذهب و ملت شافعی و بو حنیفه کاری و غیرها نباشند ایشان
بر مذهب عشق و مذهب خدای باشند چون خدا را بینند لقاء خدا دین

و مذهب

و مذهب ایشان باشد و چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بینند لقاء محمد
ایمان ایشان باشد و چون ابلیس را بینند این مقام نزد ایشان کفر
باشد معلوم شد که مذهب و ایمان این جماعت چیست و کفر ایشان از چیست
اکنون هر یکی از این مقامها درین بیتها باز می یاب

دین ما روی جمال ان بت جانانه است — کفر ما ان زلف و ابروی سیه ترکانه است
از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه است — وز شراب عشقش این هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آذرست و قلب ما بتخانه است — هر که او اینست او ز ما بیکانه است

شاهد شنیدی که کیست خد و خال و زلف و ابروی شاهد کوش دار **ای عزیز**
چه دانی که خد و خال و زلف و ابروی معشوق بعاشق چه می کوید تا زسی بدانی
خد و خال معشوق جز چهرهٔ نور محمد مدان که اول ما خلق الله نوری نور احمد
خد و خال شده است بر جمال نور احمد اکر باورت نیست بکو لا اله الا الله
محمد رسول الله **دریغا** اکر دل کم نیستی در میان خد و خال این شاهد دل
بکفتی که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرّها دارد اما دل که ضال شد
و در میان خد و خال متواری مستور و کریخته شد این دل را که باز یابد
اکر بدست اید بکوید انچه کفته می باشد **رباعی** ان بت که مرا داد بهجران نالش

دل کم کردم میان خد و خالش — پرسند رفیقان زمن از احوالش
ان دل که مرا نیست چه دانم حالش — **ای عزیز** اکر بدین مقام رسی کافری را

بجان بخری که خد و خال معشوق جز کفر زنار دیکر دیدن چه فایده دهد
اما باش تا رسی و بینی انکاه این بیچاره را معذور داری بکفتن این کلمات
هرکز مسلمان را کافر ادیدی از حسن و جمال محمد رسول الله جمله مومنان
کافر شده اند و هیچ کس را خبر نیست چون بسر حد ایمان رسی بت و بت پرستی را
بینی بر درکاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده ایمانت این وقت تمام
باشد و کمال دین و ملت درین حالت نماید این بیتها بخوان بیت

معشوقه من حسن و جمالی دارد ‌ ‌ ‌ ‌ بر چهره خوب خد و خالی دارد
کافر شود انکه خد و خالش بیند ‌ ‌ ‌ ‌ کافر باشد هر انکه خالی دارد

خد و خال این شاهد شنیدی زلف و چشم و ابروی این شاهد دانی که کدامست دریغا
مکر نور سیاه بر تو بالای عرش عرض نکرده اند ان نور ابلیس است که ازان
زلف شاهد عبارت کرده اند بنسبت با نور الهی ظلمت باشد دریغا
مکر ابو الحسن بستی با تو این بیتها نکفته است رباعی

دیدیم نهان کیتی و اصل دو جهان ‌ ‌ ‌ ‌ وز علت و عار بر کذشتیم آسان
ان نور سیه ز لا نقطه برتر دان ‌ ‌ ‌ ‌ زان نیز کذشتیم نه این ماند و نه ان

دانی که این نور سیه چیست و کان من الکافرین خلعت او امده است
شمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین کشیده است در ظلمات فی ظلمات البر و البحر
فضولی و خودرایی اختیار کرده است دریغ پاسبان عزت آمده است

دربان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است دریغا از دست
کسی که شاهد را بیند با چنین خد و خال و ابرو و زلف تا حسین منصور چو انا الحق
نکوید باش تا بایزید بسطامی با تو این معنی در میان نهد و ترا از حقیقت
این کار اکاه کند این بیتها را نیز کوش دار رباعی

ان را که حیاتش از دل دلبر نیست ‌ ‌ ‌ ‌ اندر دو جهان مشرک هم کافر نیست
از کفر بکفر رفتنت باور نیست ‌ ‌ ‌ ‌ زیرا که از و جز او در خور نیست

قومی را هر لحظه در خرابات خانه فالهمها فجورها شربت قهر و کفر میدهند و قومی را
در کعبه انا مدینة العلم و علی بابها شربت ابیت عند ربی میدهند و تقوا ما
این حالت باشد هر دو شربتها پیوسته در کارست و هر طایفه اهل من مزید را
جویانند مستان او در کعبه عند ملیک مقتدر از شراب و سقاهم ربهم شرابا طهورا
مستی کنند و طایفه دیکر در خرابات فالهمها فجورها نه عقل کنند که هرکز بو سوس
نه صدور الناس با تو حرب نکرده است از شیخ بو سعید این بیتها بشنو رباعی

زلف بت ما هزار شور انکیزد ‌ ‌ ‌ ‌ روزی که نه از بهر بلا بر خیزد
وان روز که رنک عاشقی امیزد ‌ ‌ ‌ ‌ دل دزدد و جان ربایدو خون ریزد

خلق از ابلیس نام شنیده اند نمی دانند که او را چندان ناز در سرست که پروای
هیچ کس ندارد دریغا چه ناز در سر دارد از بهر انکه همه قرین امده است
با خد و خال چه کویی هرکز خد و خال بنی زلف و موی کمال دارد لا والله کمال ندارد

نبینی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب آمد از بهر این معنی
ناز در سر گرفته است و او خود سر متکبران و خود بینان است خلقتنی من نار
وخلقته من طین همین ناز است این بیتها بشنو بیت

گویی دو زلف یارم در سر چه ناز دارد / کز دلبری و کشی کار دراز دارد
با گل حدیث گوید با لاله پای کوبد / بر ماه خشم گیرد با زهره ساز دارد

اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور دریغ سیاهی بی سفیدی و سفیدی بی سیاهی چه کمال
دارد هیچ کمال ندارد حکمت الهی اقتضا چنین کرد که میدانست که بحکمت خود چنین
باید و چنین شاید و بدین درگاه جمله درکار است مصراع

اندرین ملک چو طاوس بکار است مگس

اگر ذره از آفرینش در باید نقصان بخل
حکیم بود و منافی عقل و حکمت باشد موجودات و مخلوقات در نور تا مزین
و مشرف آمده اند رباعی

ابروی تو با چشم تو هم پهلو به / همسایهء طراری جادو به
وان خدمت انگهبان گیسو به / داند همه کس پاسبان هندو به

ای عزیز آن بزرگ که انگشتوار که
چه گفت درین دو مقام را ان الکفر والایمان مقامان من وراء العرش
حجابان بین الله وبین العبد گفت کفر و ایمان بالای عرش دو حجاب شده اند
میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان اگر هنوز

باکفر باشد یا با ایمان هنوز درین دو حجاب شد و سالک منتهی جز
در حجاب کبریاء الله و ذاته نباشند نشنیدی که مصطفی عم چه می گوید
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل خود گواهی میدهد
بر اسرار این مقامها تا ابد الابدین ازین مقامها چه خواهد جستن بیت

در عشق نشان عقل و جان باختنست / این کون و مکان هر دو بر انداختنست
گاهی مومن گاه کافر بودن / با این دو مقام تا ابد ساختنست

دریغا از عشق الله که عشق کبیر است هیچ نشان می توان دادن تو چه دانی
که آن چیست که نشان او نتوان داد که بنده در آن بلیقی بماند اما آن چیز که
در هر لحظه جمالی خوبتر و زیباتر نماید و عالم تمثلی را بر کار دارد هیچ عبارت
و نشان نتوان داد جز لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر دیگر عبارت و شرح
نباشد لا احصی ثناء علیک کما انت اثنیت علی نفسک چون او عذر بی ادراکی
و بی نهایتی خواست دیگر آن چه بیان کنند که بیان اینجا قاصر آید و فهم گداخته
شود و دانا از خود فانی شود دریغا این بیتها بشنو رباعی

ای عشق تو بی نشان جمال داری / در اصل وجود خود کمال داری
هر لحظه تمثل و خیال داری / ای عشق دریغا که چه حال داری

اگر عشق حیله و تمثل نداشتی همه روندگان راه کافر شدندی از بهر آنکه
هر چیزی که او در اوقات بسیار بر یک شکل و بر یک حال بینند از دیدن آن

اورا وقت وقت ملالت اید اما چون هر لحظه دیا هر روز جمالی زیاده تر
وشکلی افزون تر بیند عشق زیادت شود وارادت دیدن مشتاق تر
یحبهم هر لحظه تملی دارد هر یحبونه ویحبونه را هکی تمثل دارد پس درین مقام
عاشق هر لحظه معشوق را بجمال دیگر بیند و خود را بعشق کاملتر وتمام تر بیت
هر روز ز عشق تو بحالی دیگرم وز حسن تو در بند جمالی دیگرم
تو اینت حسن را جمالی دیگری من اینت عشق را کمالی دیگرم
هرگز دانی که قوت وحظ معشوق از چیست و عاشق نصیب از چه یابد وعشق
خود بچه زنده است واز عشق نیز بیان نتوان کرد جز برمزی و مثالی که از عشق کشته
شود واگر نه از عشق چگویند و چه شاید گفت واگر عشق در زیر عبارة امدی
فارغان روزگار از صورة و معنی عشق فارغ نیستندی ومحروم نبودندی اما
اگر باور نمیداری ازین بیت باز شنو بیت
ای عشق هر کجا که بیان از تو محالست خط تو خود بگشد خطا از تو کجاست
انس تو بار دوست بان زلف سیاست قوة تو ز خدمت و حیاة تو ز حالست
اسم تو شریعت وعین تو کمالست جان و دل بادی دگر قال و بالست
ای عزیز هرگز دانسته که معشوق چون سوگند خورد بچه یاد کند بدانکه چون
معشوق بعاشق خود غمزه زند و سوگند خورد بکشد که گوید بجان تو که
چنین کن فورب السماء والارض بدین ماند و بکشد که چون معشوق بعاشق

سوگند خورد و گوید که بروی و موی من مگر که والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها
الایه همین معنی دارد دانی که این افتاب چیست نور محمد علیه السلام باشد که
از مشرق ازلی بیرون اید و ماهتاب دانی کدامست نور سیاه عزازیل که
از مغرب ابدی برون اید رب المشرقین ورب المغربین این سخن بانجایت
رسانیده است و بیان این سوگندها شده است هرگز این سوگندها تو
روی نموده است که والطور وکتاب مسطور فی رق منشور والتین واللیل
والضحی این همه بدان ماند که گوید بجمال تو و بروی تو لعمرک بجان پاک تو
بقد بالای تو و چون گوید واللیل بدان ماند که گوید بزلف عنبر بوی تو
وبگیسوی چون هندوی تو دریغا این همه را یک مقام خواهی دانستن
عین جهل و محض ضلال باشد مقامهای عشق بسیارست ان شاء الله که
در تمهید دهم گفته شود که عاشق را عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق
حجابست میان عاشق و معشوق البته عشق باید که چنان مرد را بخورد
وچنان فارغ کرداند که جز این بیت حالت او نباشد که گفته می شود رباعی
چندین غم عشق ماه روی خوردیم کورا همیان اندوهان کم کردیم
اکنون ز فراق واز وصالش فردیم کو عشق و چه معشوق کرا پروردیم
پس از عشق عالم محبت خواهد امدن و روی خود خواهد نمود ای عزیز
یحبهم ویحبونه را گوش دار یحبونه انگاه درست آید که همگی روی خود دیجهم

آری آنکه او را رسد که یحبهم که او را بکلی اندر رسد آفتاب همه جهان نتواند
بود که روی او فرا خست اما سرای دل تو تا بکلی روی در آفتاب نیارد
از آفتاب هیچ شعاعی نصیب نتواند بودن و من آیاته الشمس خود
گواهی میدهد که یحبهم چگونه صفت و اسعیت دارد همه کس را تواند بودن
اما یحبونه نا همه او را نباشد بکلی از شعاع نیاید یحبهم خود در خلوت خانهٔ
یحبونه میگوید که محبت کیست و محبوب کیست دریغا هرگز خلوت خانهٔ کهیعص
هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی بودی و شنیدی هرگز این بیت را
گفته بزبان حال رباعی دوش آن بت من دست در آغوشم کرد
بگرفت بقهر و حلقه در گوشم کرد   می بانگ همی زدم که کوشم کوشم
لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد   تخلقوا باخلاق الله در این خلوت خانه
حاصل آید دریغا اویس قرنی را این که از فاوحی الی عبده ما اوحی چه خبر
میدهد اذا تم العبودیة یکون العبد حینئذ کعیش الله گفت چون بندگی
تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد دریغا هرچه او را باشد که
خداوندست از نصیب تخلق بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع
و بصر و قدرت و ارادت و حیات و بقا و کلام از آن او قدیم و از جهت
بنده باقی و دایم باشد دریغا از دست کلمهٔ دیگر که ابوالحسن خرقانی
گفته است فقال انا اقل من ربی بسنتین گفت او زمن بدو سال سبق

بوده است

بوده است و از من بدو سال بیش افتاده است یعنی که من بدو سال ازو
کمتر و کهتر باشم و ذکرهم بایام الله اما این سالها سالهای خدای
تعالی باشد هر ساعتی روزی باشد و هر روزی هزار سال و ان یوماً
عند ربک کالف سنة دریغا حسین منصور را معذور باید داشتن
که میگوید لا فرق بینی و بین ربی الا صفتان صفة الذاتیة وصفة القائمة
قیامنا به و ذاتنا منه گفت هیچ فرق نیست میان من و میان خداوند من
مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما ازو آمد و حاصل ما ازو
حاصل شد و قوام و قیام ما بدوست و ازوست چه خوب بیان کرده است
از بنی ابوبکر فورک رحمة الله علیه که گفت الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه
ولا الا ربه گفت فقیر آن باشد که نه محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود
زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصانیست و فقیری بکمالیت خود رسیده باشد که
اذا تم الفقر فهو الله او را فقر وقت شده باشد که تخلقوا باخلاق الله
سرمایهٔ او رسیده باشد دریغا که این مرتبت بلندست هر کسی را توفیق آن
ندهند که ادراک او تواند کرد اما با این همه بباید ساخت ای دوست دانی که
قصهٔ یوسف چرا احسن قصص آمد زیرا که نشان یحبهم و یحبونه دارد از یحبهم
و یحبونه آنگاه خبر یابی که آیت ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً او من وراء
حجاب او یرسل رسولاً ترا روی نماید و بیان این جمله با تو بگوید و با نقطهٔ

وسخن بر زبان گفتن دیگر باشد و چشم دیدن دیگر باشد و شنیدن دیگر

تا جلوه نماید و تو بینی که یحبهم و یحبونه کیست الکنیم و عاشقی بودن

دیگرست و نام لیلی شنیدن دیگر و قصه مجنون بروی خواندن و شنیدن دیگر

جوانمردا نه یحبونه با یحبهم در خلوت خانه هم سرشته است و لا زمه فی المابین

یا من بمیان باشم یا تو تنها نه همه خلق من و تنها تو خورشید خواهم که براید تا تو

ای تو بر من سایه نیاید با تو یحبهم و یحبونه سودای خود با یکدیگر میگویند چنانکه

لا یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی نبی و ملک ازان اگاه نباشد و خبر

ندارد من کان لله کان الله له این نعت دارد که دریغا افتاب در هیچ خانه

نگنجد و در خانها نتواند بودن زیرا که افتاب صد و شصت و شش بار چندانست که

جمله زمین در خانه و پیره زنان کجا گنجد اما تو را با همکی افتاب چه کار نصیب تو

از افتاب او باشد که خانه تو را همگی روشن کند ازین ایت چه فهم کرده فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر دانی که مقعد صدق چه باشد مقعد صدق سر یر

سرایست که محبان خود در ایران نشانند از مصطفی عم بشنو که با جابر بن

عبدالله چه گفت ان روز که پدرش عبدالله بن رواحه کشته شد روز احد

و شهید گشت خدای تعالی پدر تو را زنده کرد و او را بر چشم مجید با موسی عم

برداشت و در چشم مجید جای او کرد دریغ از حق تعالی در خانه ن والقلم

صد و چهارده هزار بار کلام و کلم الله موسی تکلیما شنیده بود و یکبار

در درون کهیعص وحی خدا که فاوحی الی عبده ما اوحی او را ازین گفتن

با مجان خود که امتان محمد اند اگاهی داد که حق میگفت یا احبابی من امة

محمد و یا مساکین من امة محمد و یا فقراء امة محمد عم از لذت استماع این

ندا که با ایشان میکرد با انکه همه کلام از و شنیده بود او را بیهوش کرد

و خر موسی صعقا ازینجا انجا دچون او را با خود دادند دعا کرد اللهم

اجعلنی من امة محمد معنی و مطلب این جماعت که محبان خدای تعالی اند خود او

باشد که فی روضة یحبرون بیان سماع میکند که او را با بندکان خود باشد

سخن و کلام با هر کسی گویند اما سر جز با دوستان و گدایان امة محمد نگویند

از سر وحی تا کلام بسیار مراتب و درجات دریغا در مقام اعلا شب معراج

با مصطفی عم گفتند ای محمد وقتهای دیگر قایل من بودم و سامع تو و نماینده من

بودم و بیننده تو امشب گوینده تو باش که محمدی و شنونده من و نماینده تو

باش و بیننده من دریغا مگر درین مقام معشوق مصطفی بود عم و عاشق او

که عاشقان کلام معشوق دوست دارند ان نشنیده که مجنون چون لیلی را بدیدی

از خود برفتی و چون سخن او شنیدی با خود امدی این مقام خود مصطفی را دایم

عجب نیست که ابوالحسن خرقانی ازین مقام نشان بازمیدهد گفت مرا وقتی با دید

امدی که دران وقت گفتی ای من معشوق تو در حالی دیگر گفتمی ای تو معشوق من

وقتی گفتمی ای خدا از تو مرا دردی با دید امده است و دردی دارم که تا خدایی تو

برجای باشد این درد من برجای باشد و خداوند تو همیشه باشد پس این درد من

همیشه خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی جایی دیگر بیان میکند
گفت که جان بلسنو یعنی بزبان روستایی که جانم فدای تو باد احاضر نبودی انجاکه
فاوحی الی عبده رفت چه بلسنو چه عتبه چه شیبه یعنی کافرم اگر انجا حاضر
بودم ای عزیز از اسرار وحی خبر نتوان دادن زیرا که این مقام باشد که
مرد را بقربت جایی رساند که دران مقام سوال کردن حرام باشد مثلا
چون مکان او جستن و همسری و مقصود طلبیدن و مانند این و انچه بدین
تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد درین
مقام اگر انچه او نداند معلوم کنند ببیند و بداند و اگر نکنند سوال کردن
او را قطعیت و فرقت آرد اگر سلطان اسرار این مملکت خود با یکی بگوید رتبتی
عالی باشد اما نشاید که کس این اسرار از سلطان پرسد بهیچ حال اگر سلطان
ترا گوید که تمام پادشاهی من بتست هیچ خطری نباشد اما اگر سلطانرا گویی که
تمام پادشاهی تو بمنست و از منست کار رخطر باشد والمخلصین علی خطر عظیم
همین معنی باشد دریغا مگر که بهشت نرسیدی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
با تو غمزهٔ نزده است ان بهشت که عام را وعده کردند زندان خواص باشد
چنانکه دنیا زندان مومنانست مگر که یحیی بن معاذ ازینجا گفت الجنة سجن
العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین خواص با خدای تعالی باشند چه گویی
خدای تعالی در بهشت باشد بلی ولی در بهشت خود باشد دران بهشت که

شبلی

شبلی رحمة الله علیه گفت ما فی الجنة احد سوی الله گفت در بهشت جز
خدای تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی علم بشنو که گفت ان لله
جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل درین مقام بهشت دانی که
چه باشد ان باشد که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
کسی را بهشت ان باشد او را بهشت عام طلب کردن خطا باشد که این
طایفه را بزنجیرهای نور و لطف ربانی به بهشت کشند نروند و قبول نکنند
یا عجبی لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و هم کارهون همت عالی چنان
باید که زن اسیه را بود که در دعا میخواهد رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة
این عندک جز در بهشت خواص نباشد دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة چه فهم کرده اگر خواهی که بدانی در نقطهٔ سبحان الذی اسری بعبده
عبودیت خود درست کن تا این خطاب با تو نیز باشد یا ایتها النفس المطمئنة الاه
گفت در دل بندگان من درای تا در بهشت من توانی امدن ان بزرگ را
ببین از و پرسید ند ما فعل الله بک گفت ادخلنی ربی فی الجنة القدس یخاطبنی
بذاته و یکاشفنی بصفاته گفت مرا در بهشت قدس خود در آورد گاهی
مخاطبهٔ ذات می یابم و گاهی مکاشفهٔ صفات می کنم فی عیشة راضیة
فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة رزق باشد درین بهشت
اخر دانی جز رزق معده رزقهای دیگر هست رزق قالبست و رزق روحست

ورزق قالب همه کس را او دهند و هو الذی یرزقکم من السماء و الارض
امارزق جان و دل همه کس را اندهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا دیت
هرچند که بیشتر می نویسیم بیشتر می اید افزون تر می نماید اما ای دوست
از سعادت محبت خیزد و از محبت رویت پیدا اید ندانم هر که از محبت علامت
دیدی علامت محبت ان باشد که ذکر محبوب بسیار کند که من احب شیئا اکثر ذکره
دریغا والذین امنوا اشد حبا لله علامتهای بسیار با خود دارد علامت محبت
خدای تعالی ان باشد که محبوبات دیگر را در بازد و همه محبتها ترک کند و محبت
خدای تعالی اختیار کند و اگر نکند هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد
نشان ان باشد که زن و فرزند و جاه و مال و حیات و وطن همه از جمله
محبوبات تست اگر حب این محبوبات غالب باشد نشان آن باشد که نگذارد که
زکوة و حج وصدقه از تو در وجود اید هر یکی تحکیست تا خود بزیارت خانه
خدا و رسول تواند رفت که این همه محبوبات را وداع کند و محبت خانه خدا
و رسول اختیار کند ماکولات و مشروبات همچنین محبوبست امساک این
محبوبها اختیار کند و محبوبات زکوة وصوم اختیار کند همچنین این علامات را
یکایک می شمار اگر چنان که حب این محبوبات غالب بر حب خدای تعالی باشد
بدانکه او را با خدای تعالی هیچ محبتی نیست از خدای تعالی بشنو قل ان
کان اباءکم و ابناءکم الایه دریغا این ایت همه را از خدای تعالی باز داشته است

تا از اینجا در خاطر اید که مصطفی عم حبب الی من دنیاکم ثلث و جای دیگر
گفت یا عایشه ان حبک فی قلبی کالعقدة علی الحبل و دیگر فرمود اولادنا
اکبادنا بدانکه این محبت اصلی نباشد این محبت مصلحت باشد و در راه نهاده
باشد هم تاکید محبت خدارا اما محبوبات که اصلی بود ترک آن واجب بود و محبت
خدای تعالی باید که بر آن غالب باشد مگر نشنیدی که گفت لو کنت متخذا لاتخذت
ابوبکر خلیلا اگر دوست گرفتمی ابوبکر دوست گرفتمی اما دوستی خدای تعالی
نمیگذارد که ابوبکر را دوست گیرم ای عزیز دقیقه را بدان چیز از دوست
داشتن تبعیت در کمال عشق و محبت قدح و نقص نیاورد مگر ازین بیتها نشنیدی بیت

احب بحبها تلعات نجد وما شغفی لها لولا هواها

وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا

اگر مجنون را با سگی کوی لیلی محبتی و عشقی باشد ان محبت نه سگ را باشد
هم لیلی را باشد چنانکه میگوید بیت

مجنون سگی روزی بدید اندر دشت در حال بدید نشن بسی شاد ان گشت
گفتند که بر سگ تو اشاد ان چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت

هر محبت که تعلق بمحبوب دارد ان شرکت
نباشد ان نیز از اثار محبت او باشد مثلا اگر عالم حبر و کاغذ دوست دارد نتوان
گفت که بحکی عاشق علم نیست محبوب لذاته یکی باید که باشد اما چیزهای دیگر محبوب
باشد از بهر محبوب اصلی زیان ندارد هر که خدای را دوست دارد لابد باشد که

رسول علیه السلام را دوست دارد و شیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست
دارد که سبب بقای او باشد و زنان را دوست دارد که بقای نسل بدیشان بود
و زر و سیم دوست دارد که بدان متصل متواصل توان بود تحصیل آب و نان
لابدست بلکه سرما و گرما و برف و باران و زمین و آسمان دوست دارد از آن
معنی که اگر زمین و گر آسمان نباشد گندم از سنگ بر نروید و همچنین بزرگی را
دوست دارد که سبب منافع خلق باشد و دیگر آسمان و زمین را دوست دارد که
صنعت فعل خداست ولله ملک السموات والارض مثال این چنان بود که
عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد همه موجودات فعل و صنع اوست بتبع
محبت او دوست داشتن شرکت نباشد اما اصل و حقیقت این محبتها شرکت باشد
و حجاب راه باز ماندن از محبوب اصلی باشد کوش دار چه گفته می شود وبالله التوفیق
تمهید اصل سابع ای عزیز گوش دار از رسول خود را که پرسیدند
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اما ندانم که جمله چیزها که در باطن
تو پوشیده است بدانستی پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی دانم که
تو گویی که من بجز از قالب و روح چه چیز باشم اکنون گوش دار ان شاء الله تعالی که
بدان رسی که هر لحظه صفتی از صفت تو بر تو عرض کنند چون آنجا رسی هفتاد
هزار صورتی را بشکل صورت خود بینی گویی من یکی ام هفتاد هزار بودن
چون صورت بندد و این معنی آن باشد که هفتاد هزار خاصیت و صفت

درهر

46

در هر یکی از بنی آدم متمکن و در جسد و در همه بطنها تعبیه است و در هر خاصیتی
و صفتی و شخصی و صورتی شود چون مرد این صفات را بیند پندارد که خود اوست
و او نباشد و لیکن از و باشد و این صفات محمود و صفات خیر باشد و بعض
مذموم و صفات شر باشد و این صفات تمام عد و شرح نتوان کردن این
بروزگار توان یافتن و دیدن اما در قالب تو چون تو تعبیه کرده اند و تو
بحقیقت آن لطیفه که حامل قلب آمده است دریغا هرگز ندانسته که قلب لطیفست
و از عالم علویت و قالب کثیفست و از عالم سفلیست خود الفت و مناسبت میان
ایشان نبوده است و نباشد و اسطه و رابط میان قلب و قالب برگماشتند که
یحول بین المرء وقلبه تا ترجمان قلب و قالب باشد آنچه نصیب دل باشد بآن لطیفه
بگوید و این لطیفه با قالب بگوید دریغا الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اگر
قلب را مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب قرار و انس نگرفتی و قالب
باحوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه
و حامل کردند میان قلب و قالب دریغا این قدر ندانی که قلب ملکوتیست
و قالب ملکی در ملک کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر مثالی
خواهی بشنو عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان که هم عربیت داند
و هم عجمیت آخر معلوم باشد که جز این پنج خواص پنج خواص معنوی و باطنی
هست اکنون این همه در نهاد لطیف تو تعبیه است دریغا تو قالبی و این نهادی

لطیفه که کفته شد ونفسی وقلبی وروحی جز از روح چیزی دیکر هست چون انجا
رسی بینی مصطفی ع م طبیب حاذق بود مصالح و مقاصد نکاه داشتی او را
ضرورت بود زیرا که افشا کردن وظاهر کفتن این اسرار بسیار خللی و مفاسد (مفاسد)
کروهی را حاصل شدی وبیشترین خلق فهم نکردی لاجرم کلموا الناس علی قدر
عقولهم * بکار در آورد تا همه را بجای بداشت ابن عباس در تفسیر این ایت
میکوید که ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم * کفت سکینه انست که درمیان
تابوت بود که دلهای انبیا انجا بود و درانجا نشیند باش تا این ایت ترا روی نماید که
یوم یکون الناس کالفراش المبثوث * وجای دیکر کفت کانهم جراد منتشر *
این پروانها واین ملخها که از کور برایند سیرت و حقیقت تو باشند چنانکه امروز
صورت تست فردا سیرت یک صورت باشد این همه نهادهای خلق باشد مکر که مصطفی ع م
ازینجا کفت ان الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملائکة لهم
روس وایدو رجل یاکلون الطعام * هرکز شنیده که روح دست و پای دارد
وطعام خورد اکر ان عزیز میخواهد که تمام بداند ازجا بهد بشنو که کفت
ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیسوا بناس *
کفت در تن ادمی خلقی وصورتی باشد همچنان ادمی وصورت مردم دارد
اما ادمی نباشد واز عالم قالب وبشریت نباشد از عالم فتبارک الله احسن
الخالقین * باشد وجای دیکر از مصطفی ع م بشنو که کفت ان فی جسد ابن ادم

مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب *
کفت در تن آدمی کوشت پاره ایست که چون ان بصلاح باشد قالب بصلاح باشد وچون
ان بفساد باشد قالب نیز بفساد باشد وان نیست مکر که دل قالب را شرح شنیدی
ونهاد و لطیفه خود بدانستی ونفسها سه کانه است نفس اماره ونفس لوامه
ونفس مطمئنة درین مقام خود را باتو نمایند وچون بدینجا رسی نیز شنید معلوم تو
شود و شمه در تمهید دیکر از شرح نفسها کفته شود ان شاء الله تعالی ای عزیز
که قلب نداری اکر داشتی خود قلب با تو بکفتی که قلب چیست کار دل دارد دل را
طلب کن و بادست ار اکر خواهی که دل کجاست دل درمیان اصبعین من اصابع
الرحمن * طلب کن دریغا اکر جمال اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا بر داشتی
همه دلها شفا یافتندی دل داند که دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد
وخود لایق بود که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم ونیاتکم ای دوست دل نظرکاه خداست چون قالب رنک دل کیرد
همه رنک دل شود قالب نیز منظور باشد ای دریغا ندانم که فایده وحظ ازین
سخنها که برخواهد داشت جانم فدای او باد معذور دار مرا که مثل القلب
مثل ریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا وبطنا * دلها را باد رحمت الهی
در عالمهای خود میکرداند دلهای در عالم دو انکشت جولان میکند از اصبعین
جزاین دو مقام که مسکن سالکان باشد فهم مکن این کدام باد باشد که

که دلها را میکرد اند از مصطفی علیه السلام بشنو لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
باشد این رحمن کدامست الرحمن علی العرش استوی دریغا این رحمن چه اجمالی
با خلق نموده است تا بدانستندی که قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که
صفت و اسعیت دارد مگر سهل بن عبد الله تستری ازینجا گفت القلب هو العرش
والصدر هو الکرسی گفت عرش دل باشد و سینه کرسی دریغا بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ دل مؤمنانست مگر که مصطفی علیه السلام
ازینجا گفت ان العرش یحول یحوی جمیع ما خلق الله یعنی که عرش محیط جمله
مخلوقات و موجودات آمده است باش تا بدانی که ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ووسعنی قلب عبد المؤمن زمین مرا برنتابد و اسمان طاقت ما ندارد
و عرش درخور ما نیاید دل مؤمن مرا قبول کرد نخست ما خود او را قبول
کردیم روزی یکی از مصطفی علیه السلام پرسید که این الله گفت فی قلوب المؤمنین
گفت در دلهای بندگان خود باید جست او را و هو معکم اینما کنتم این معنی
باشد چون دل ترا حاصل امد و دل باز یافتی روح خود جمال عزت با تو
نماید دریغا اگر بند شریعت در دیوانگی حقیقت آمده نیستی بگفتمی که روح چیست
اما غیرت الهی نمی گذارد که گفته شود عیسی علیه السلام کمال و رفعت که داشت
از ان داشت که او را خلعت روح القدس پوشیده بودند و او را همه روح
کرده که وایدناه بروح القدس و آدم علیه السلام و آدم صفتان کرامت

وفضیلت

و فضیلت یافتند بر دیگران بروح یافتند وایدهم بروح منه روح را
از عالم خدای تعالی بقالب فرستادند که ونفخت فیه من روحی این باشد
باش تا این ایت ترا روی نماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
انگاه ترا بگوید قل الروح من امر ربی چه معنی دارد دریغا از دست
غیرة الله که ان الله غیور ومن غیرته حرم الفواحش او غیرست و از غیرت
او همه محرمات را حرام کرد و شرح جان نیز کردن از غیرت حرام کردست

ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان　　کس ندیدستش عیان و کس نداندش نشان
گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان　　بر درخت غیرتش اویخته شد پیش ازان

شب قدر که منزلت و قدر یافت از روح ملایکه یافت تنزل الملائکة والروح فیها
بهر جا که جمال روح جلوه کند یا پرتو این جمال رسد ان چیز را قدر دهد و آن
چیز قدر یابد ای عزیز قل الروح من امر ربی خود شرح تمامست ولکن اهل
معرفت را زیرا که روح از امر خدا باشد و امر خدا ارادت و قدرتست
از ایت اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بشنو دریغا مگر مقاتل
رحمة الله علیه از بهر این معنی گفت که من امر ربی ای من نور ربی دریغا ابو بکر
قحطبی ازینجا گفت الروح لا یدخل تحت ذل امر کن گفت روح در ذل کن
نیاید چون در کن و کان نباشد از عالم افریده نباشد از عالم افریدگار
باشد نعت قدم ازلیت دارد دریغا چون او فرماینده و پدید کننده اشیا

ومخلوقات آید و روح از جملهٔ امر باشد بس امر باشد نه مأمور فاعل باشد
نه مفعول قاهر باشد نه مقهور راز برای خدا این خبر نیز گوش دار که عبد الله
ابن عمر روایت میکند که مصطفی عم گفت که ملائکه گفتند بار خدایا بنی آدم را
دنیا مسکن و وطن کردی در وی میخورند و می اشامند چون دنیا را نصیب
ایشان کردی اخرت را برای ما کردان فاوحی الله تعالی الیهم انی لا افعل
ولا اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له کن فیکون گفت بفرشتگان انکسی را
بید قدرت خویش بید کرده باشم چنان نباشد که انکس را که گفتم که بباش
بباشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات ید الله چنان نباشد که موجودات
فعل الله وصنع الله دانم که ترا در خاطر اید ان الله تعالی خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان خلق و خلقت روح عبارت
از اظهار و عرض آمد و صفت قدرت و ارادت را بصفت قدرت و خلقت
الفی الف سنه مرسال دانی که چند باشد که روزی هزار سال باشد بکنه
الفی الف سنه که رسد انگاه او را پیدا کردد در عالم تقدیر و کمیت و کیفیت
اسمان کجا بود زمین خود نبوده است شب و روز کی باشد که الفی الف
سنه پدید باشد جان را چنان مپندار که چون مخلوقات دیگر باشد
جان عزتی و لطافتی دیگر دارد مکر استاد ابو بکر دقاق این بیتها
از جهت این معنیها گفته است بیت شهر و وطن جان زشان بیرونست

وز هرچه مثل زنی از ان بیرونست — این راز نهفته از نهان بیرونست
یعنی که خدا از دو جهان بیرونست — جانم ز جهت و حق زجان بیرونست
ان با نقطست و نقطه زان بیرونست — این روح را روح قدسی خوانند
و دو روح دیگر هستند اطبا و حکما یکی را حیوانی خوانند و متحرک و ان دیگر را
علما روحانی خوانند که با قالب اورا اضافت کنند و انسانی انکه با قالب
اضافت نکنند و اضافت کردن این روح روحانی با قالب بدو وجه باشد
اول انست که چنین توان دانستن که جان ادمی حقیقت ادمی باشد و اورا
دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حالی دیگر نباشد و این جان او تصرف
در قالب چنان دان که تصرف من درین قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر خواهم
متحرک اکنون متصرف بودن جان را در تن و قالب حیوة خوانند و این تصرف
چون منقطع شود موت خوانند و باز دادن این تصرف را بعد از انقطاع
احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع جزوی باشد که نوم خوانند
یا کلی بود که موت خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد که انتباه
خوانند و یا کلی که بعث و قیامت خوانند و هو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع
جزوی میدان ثم یبعثکم فیه امدن جزوی می یاب تا چه بود لیقضی اجل
مسمی تا مدت بودن او در قالب بسر اید و وقت بودن او در دنیا منقضی
شود دریغا الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها

اگر مدت بودن او در قالب باخر رسیده باشد تصرف جان یکبارگی
منقطع شود و دیگر خود تصرف نکند و از خواب باز نیاید فیمسک التی
قضی علیها الموت و اگر از اجل مسمی عمر بدید کردیده چیزی مانده
باشد دیگر باره پس از خواب بتصرف در اید و یرسل الاخری الی اجل مسمی
و مصطفی عم بوقت خواب همین معنی گفتی در دعا اللهم هذه نفسی انت
توفیها لک مماتها و محیاها فان امسکتها فانت مالکها فاغفر لها وان ارسلتها
فاعصمها بما تعصم به عبادک الصالحین اگر ای عزیز میخواهی که جمال یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون و مکان
درگذری چون از هردو جهان درگذشتی از خود نیز درگذر تا روح را بینی
بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی پس از عرش نیز درگذر
تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم و ما قدر الله حق قدره پس
درین مقام تو خود کلید مقالید اسمان و زمین شوی که مقالید السموات
والارض از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید **بیت**

ای دریغا جان قدسی کز همه پوشیده است — بس که دیدست روی او و نام او که شنیده است
هر که بیند در زمان ان حسن او کافر شود — ای دریغا این شریعت لعنت ما بریده است
کن فکان برهم زن و وز خود برون شو تا رهی — کین چنین جانرا خدا از دو جهان بگزیده است

تو هنوز دل خود را ندیده جانرا کی دیده باشی چون جانرا ندیده باشی

خدارا

خدارا چگونه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود در عالم الرحمن علم القران
ازین جمله اسرار الهی در دایرهٔ باء بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند پس
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلوم تو شود این همه در دل تو
منقش شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قران مجید فی لوح محفوظ
ترا خود گوید انچه با روح امین گفت پس قطره از علم لدنی در دهان دل تو
چکانند علم اولین و اخرین ترا روشن شود و پیدا گردد قطرة قطرةً
فی فمی علمت بها علم الاولین والاخرین این مقام باشد چنانکه انبیا
و رسل را پیک نزل به الروح الامین علی قلبک برکار بود ترا نیز
جذبة من جذبات الحق در پیغام و راه باشد دریغا ندانم چه فهم کرده
یا خواهی کردن که چون محبت یحبهم تاختن ارد با ارادت ارادت تاختن
ارد با امر انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون این امر کدامست
قل الروح من امر ربی گواهی میدهد که امر کیست و بر چیست پس امر
کیمیاگری کند با نقطهٔ عبودیت که از اقالب خوانی پس امر قالبت را
چون پروانه بر اتش عشق و عبودیت مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که
این بیتها با تو بگوید که ازین واقعه چه بوده است **بیت**

گر عشق همی مونس همخانهٔ ماست — غمها همه یک جرعهٔ پیمانهٔ ماست
از عقل خرد گذر که در عالم عشق — او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست

قلم الله خود با لوح دل بگوید انچه گفتنی باشد و دل تو با خود بگوید انچه
باشد این جمله انگاه شود که خادم و مرید دل باشی چون دل پیر شد و تو مرید
و دل مخدوم باشد و تو خادم و دل امر باشد و تو مأمور انگاه که این همه
اهلیت در تو بدید اید دل ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجایی رسد
که جز او هر خدمت تو هر روز بتو رساند و تو با خود این بیت میگوید رباعی

بستیم کمر عشق بنام دل خویش — بردم پی دلبرم بپیام دل خویش
حاصل کردم مراد و کام دل خویش — ای من ز میان جان غلام دل خویش

بکوش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درونست یا بیرون پس بدانی
خدا را با عالم چه نسبت است درونست یا بیرون دریغ روح هم داخلست
و هم خارج او نیز هم داخل باشد در عالم و هم خارج و روح نه داخلست
و نه خارج او نیز نه داخلست و نه خارج دریغ فهم کن چه گفته می شود
روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز هم نیست خدای عز و جل با عالم
متصل نیست و منفصل هم نیست این بیتها گوش دار رباعی

حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان — ای نهان اندر نهان اندر نهان
این چنین رمزی مگو یا عیانست و نشان — ای جهان اندر جهان اندر جهان

وجه دوم اضافت کردن این جان با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق
لفظ انسان با ادمی چون لفظ انسان باوی اطلاق کنند قومی از عوام

بپندارد

51

پندارد که مفهوم این جز قالب نیست اما اهل حقیقت دانند که مقصود ازین
خطاب و اطلاق جز حقیقت و جان آدم نباشد چنانکه گویند فلان عالم و جاهل
و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر این همه اوصاف جانست و او
نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات بهیچ حال اما بر قالب
نیز از طریق مجاز اطلاق کنند اعنی لفظ ادمی و انسان چنانکه زید
قصیر و طویل و عریض و اعمی و اصم اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل
و علم و جهل این جمله مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب اما کوتاهی و درازی
و کوری و کری و مانند این نصیب قالب باشد جان را ازین هیچ نصیب نباشد
پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان
و دل و درین معنی خلق سه گروه امده اند گروهی عوام پندارد که ادم
جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه وجای دیگر انا خلقناهم من طین لازب وگروهی دیگر
از علما هم جان فهم کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی می فرماید
وصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالقالب فاحسن صورکم بالروح
اما با گروه خواص اطلاق ادمی و انسان بر جان کنند و ادمی را جز
جان ندانند و قالب را ازار آدت انسان ندانند بهیچ حال بلکه قالب را
مرکب دانند و ادمی را که جانست راکب و سوار هرگز مرکب از ذات راکب

نباشد اگر کسی بر اسب نشیند او دیگر باشد و اسب دیگر قفص دیگر باشد
و مرغ دیگر نابینا چون قفص بیند گوید این مرغ خود قفص است اما بینا درنگرد
مرغ را در میان قفص بیند و داند که قفص از برای مرغ باشد و از برای
مرغ نگاه دارند اما چون مرغ را خلاص دهند قفص خود کی بود دریغا
آنچه بصفات بشریت در قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم
خواص این صفات را باطلاق از خود نفی کنند نگویند خوردیم و خفتیم گویند
بخفت گرسنه است و تشنه است ارباب بصایر را این بطریق مشاهده
معلوم شده است و بدانسته اند که جان چون راکبست و قالب چون مرکب
چون کسی اسب را علف دهد و او علف خورد هرگز اضافت خوردن
اسب با خود نکند همچنین این قوم روا ندارند که اضافت خوردن و خفتن
با خود کنند بعد ما که حقیقت ذات ایشان چیزی دگر باشد و آنچه خورد
و خسبد دیگر اما ای عزیز هرکه گوید آدمی خود مجرد قالبست بپوسد
و بریزد در گور و جان را عرض خوانند و جز عرض ندانند چنانکه اعتقاد
بعضی متکلمانست و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند و اعادت
معهود این شیوه دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ
فانی شود پس مصطفی ع م بوقت مرگ چرا گفت بل الرفیق الاعلی و العیش
الاصفی و الکاس الاوفی و آنکه گفت القبر اما روضة من ریاض الجنان

او حفرة من حفر النیران و آنکه با دختر خود گفت که وی بخندید
انک اسرع الحاقا بی دریغا چرا بلال حبشی بوقت مرگ گفت غدا نلقی
الاحبه محمدا و حزبه و تمامی این معنی از خدای تعالی بشنو
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
و مصطفی ع م جای دیگر میگفت المؤمن حی فی الدارین و جای دیگر گفت
المؤمنون لا یموتون و لکن ینقلون من دار الی دار این همه بیان
انست که اگرچه قالب بمیرد جان زنده و باقی بماند اگر قالب را بمنزل گور
برند جایز المقعد صدق رسانند اما آنچه فهم توان کردن و اعتقاد عوام را
بشاید انست که قالب مسخر و مطیع روح باشد و روح فرماینده قالب
اما گاه باشد که اضافت و نسبت با روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده است
ان الانسان لظلوم کفار ظلومی و کفوری صفت جان باشد نه صفت
قالب آنجا که با مصطفی ع م گفتند قل انما انا بشر مثلکم این اشارت باشد
با قالب و در آیت دیگر گفت و لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم
الغیب و لا اقول لکم انی ملک این نیز اشارتست با قالب اما آنچه گفت
انا سید ولد آدم و با حدیث لست کاحدکم این خطاب با جانست
و این حدیث که مصطفی ع م فرمود انا اکرم على الله من ان یدعنی فی التراب
اکثر من ثلث لیال این نیز اشارت با جان پاک اوست که در خاک نگذارند

اما انچه کفت انا ابن امراة تاکل القدید فی الجاهلیة این اشارت
بقالب شریف او باشد دریغا کنت نبیا و ادم بین الماء والطین
هم جان باشد پوشیده نیست که قالب ازین معنی معزول بود اما بمجاز قالب را
جان شاید خواندن که قالب در حکم جانست و عتاب و عقاب و عطا وجزا جمله
با اوست از مصطفی ع م بشنو که کفت یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم
وجای دیکر کفت یوم تبلی السرائر اکر سواری آید با اسب کویند سواری
امد امت اسب را با سوار باز خوانند از مصطفی ع م بشنو که کفت
ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا اصلحت صلح الجسد واذا افسدت فسد الجسد
اکر خواهی تمامتر بشنوی نظر حق تعالی و محبت او هرکز بر قالب نیاید و نیفتد
بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم خدای تعالی نظر مجازی با قالب کند تا یک چندی
در دنیا باشد تا بوقت مرک چون وقت مرک باشد قالب منظور دل بوده باشد
موت بدل نیاید که فلنحیینه حیوة طیبة اکر قالب منظور دل نباشد مرک کلی
باشد اموات غیر احیاء این معنی دارد دریغا هرکه جان مصطفی را ع م
بشر خواند کافر است از خدای تعالی بشنو که کفت قالوا ابشر یهدوننا فکفروا
وجای دیکر کفت ابشرا منا واحدا نتبعه این حالت جان باشد که از بشریت
صافی باشد وازین جهان بری باشد اما انما انا بشر مثلکم قالب باشد که

ان قالب

ان قالب ازین جهان باشد دریغا یهودان و ترسایان کفتند نحن
ابناء الله و احباؤه جواب امد ایشانرا قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم
بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید دوست ما چکونه
باشید دوستان خدا بشر نباشند کلیت شما همه بشریت است باش تا از صورت
بحقیقت رسی انکاه بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چه کویی شریعت
همچون حقیقت حقیقتست بلکه ای عزیز تا انچه رسی که حقیقت عناصر و طبایع
وارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان و چهار طبایع صوری چون اب و خاک
و اتش و هوا و چون حرارت و برودت و یبوست و رطوبت که این جمله نسبت
دارد با عالم دنیا و مدار دنیا برین امده است پس جایی رسانند که ترا
حقیقت این چهار کانه ترا روی نماید زنده شوی حقیقت عیش حقیقی ترا
حاصل شود که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره اینجا بیان این همه میکوید
خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن همین معنی باشد ان الی ربک المنتهی
ترا بنهایت رساند دریغا جز این اب آب دیکر جو وجعلنا من الماء کل شیء
حی کجا طلب کنی این اب را وکان عرشه علی الماء دلیل شده است
بر طلب این اب و برین سوکند خورده است که والبحر المسجور علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه کفت این دریای مسجور بالای عرش است و چنین باد که دیدی
بادی دیکر می بوی آن باد کد امست انکه مصطفی ع م کفت لا تسبوا الریح

فانه من نفس الرحمن ۞ وجزین آتش آتش شوق را در دل خود تاب ده
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ۞ وجز این تراب تراب دیگر بطلب که
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده ۞ اشارت بدانست که عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها و عن ابی ها روایت میکند که مصطفی عم گفت خلق الله
تعالی الارواح و الملائکة من نور العزة و خلق الجان من نار العزة ۞
ای عزیز بکوش تا بجایی رسی که در عالم جان جولان کنی و جان ابدانی و بینی
که چون ارکان و طبایع این جهانی عناصر و طبایع آن جهانی بدانی و بینی
چنانکه این عناصر و حقیقت این چهارگانه بند و قید آن جهان شده است
ابو علی سینا را معذور داری آنجا که گفت العناصر الاربعة قدیمة ۞ بدین
عناصر اربع که میخواند عناصر حقیقی و ارکان بهشت میخواهد نه عناصر کون و
فساد و ارکان دنیا دریغا که خلق بس مختصر فهم آمده اند
و از ارکان حقیقت سخت دور افتاده اند و از معانی آن و بالله التوفیق
تمهید اصل ثامن ای عزیز ازین آیت چه فهم کرده
که حق تعالی میفرماید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله ۞ و مصطفی عم گفت القرآن غناء لا فقر بعده و لا غناء دونه ۞
ای عزیز چون قرآن نقاب عزت از روی خود برگیرد و برقع عظمت بردارد
همه بیماران فراق را از آن شفا دهد و از جمله دردها نجات بیابند

ابو علی سینا از عناصر قدیمه که شرح و بیان کرده بایست نه این عناصر این جهانی بود بلکه عناصر این جهانی نیز در او هم حادث دانند

از مصطفی

از مصطفی عم بشنو که گفت القرآن هو الدواء دریغا قرآن چیست که طالب را
میکشد تا بمطلوب قرآن ازین عالم فرستادند در کسوت حروف در هر حرفی هزار
هزار غمزهٔ جان ربا تعبیه کرده اند آنگاه این ندا در دادند و ذکر فان
الذکری تنفع المؤمنین ۞ گفت تو دام دعوت و رسالت بنه آنکه صید ماست
دام ما خود داند و با بیگانگان مرا هیچ طمعی نیست ان الذین کفروا سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ۞ هر چه هست و بود و خواهد بود
جمله در قرآنست که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ۞ اما تو قرآن را کی بینی
هیهات هیهات قرآن در چندین هزار حجابست و تو محرم نیستی که ترا در درون
پرده راه بود دریغا انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ۞ قرآن خطاب
لم یزلست با دوستان خود بیگانگان را از و هیچ نصیبی نیست جز حروفی و کلماتی
بسمع ظاهر بشنوند که سمع باطن ندارند انهم عن السمع لمعزولون ۞ و جای دیگر گفت
و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ۞ اگر دانستمانی که ایشان را سمع باید داد خود
داده شدی و هرگز از بیگانگی خلاص نیابند چگونه بوجهل و بولهب قرآن
دانسته از جهت عربیت و حروف اما از حقیقت کور بودند و قرآن از ایشان
خبر داد صم بکم عمی ای عزیز بدانکه لفظ قرآن مشترک الدلالتست وقت باشد که
لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات قرآن باشد و این
اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین گوید که کافران شنوند و ان احد

من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که
چون قران را اطلاق کنند جز بر حقیقت قران را اطلاق نکنند واین اطلاق
حقیقی باشد درین مقام قران گوید کافران نشنوند انک لا تسمع الموتی
وجای دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه بولهب از قران جز
از تبت یدی چیزی دیگر نشنود بوجهل از قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر فهم
نکرد واگرنه ابوبکر وعمر از تبت یدی وقل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنیده اند
کودک از لفظ اسد وگرگ ومار حروف بیند اما عاقل از آن معنی بیند آنچه
بوجهل وبولهب از قران شنیدند بوبکر وعمر رضی الله عنهما نیز شنیدند اما آنچه
بوبکر وعمر را دادند بوجهل وبولهب را آنجا راه نباشد وجعلنا من بین
ایدیهم ومن خلفهم سدا گفت واذا قرأت القران جعلنا بینک وبین الذین
لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا این حجاب بیگانگان نمی گذارد که ایشان
جمال قران بینند عمر ابن خطاب رضی الله عنه از نبی گفت لیس فی القران
ذکر الاعداء ولا خطاب مع الکفار گفت بیگانگان در قران از بهر دوستان
یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است خطاب با ایشان
از بهر دوستانست واگرنه نام بوجهل وبولهب وفرعون بیگانه در قران چه فایده
دهد دریغا در راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که
همه قران در بسم الله است ویا در نقطهٔ باء بسم الله وهمه در نقطهٔ باء بسم الله

بیند

بیند مثالش را گوش دار اگر گویی که لله ما فی السموات وما فی الارض آنچه
در آسمان وزمین است وهر دو گفته باشی اما هرچه در آسمان وزمین است
هر یکی را یگانگی مفرد نام برشماری روزی کاری بی نهایت بکار باید
بکش تا دولت دست دهد خود را بینی در دایرهٔ آن ان الله بکل شیء محیط
او محیط بنده باشد وبنده محاط او تا وجود خود بینی در نقطهٔ که در زیر باست
وجلالت باء بسم الله بینی بر محرمان درگاه جلوه میدهد از نقطهٔ باء این
هنوز نامحرمی باشد اگر جمال سین یا میم بینی آنگاه بینی که محرمیت چه باشد
دریغا ما از قران جز حروف سیاه وسفید نمی بینیم چون وجود باشی جز
سواد وبیاض نتوانی دیدن چون از وجود بدر آمدی کلام ترا در وجود
خود محو کند آنگاه ترا از محو با اثبات رساند چون با ثبات رسی دیگر سواد
نبینی همه بیاض بینی برخوانی وعنده ام الکتاب جوانمردا قران را چنین
در چندین هزار حجاب بخلق فرستادند اگر جلالت نقطهٔ باء بسم الله بر عرش آمدی
یا بر آسمانها وزمینها در حال گداخته شدندی لو انزلنا هذا القران علی جبل
لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله همین معنی دارد نوش باد آنکس را که
بیان این همه کرد وگفت کل حرف فی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف
گفت از قران هر حرفی در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قافست این لوح خود را
دانی که لوح محفوظ چه باشد این قاف دانی که چیست ق والقران المجید

باشد دریغ در هر عالمی از عالمهای خدای تعالی قرآن را بنامی خوانند که
در ان عالم دیگر نخوانند در پردهٔ قرآن مجید خوانند بل هو قرآن مجید
در پردهٔ دیگر مبین خوانند که و کتاب مبین در پردهٔ دیگر عظیم خوانند که
و انه لکتاب عزیز در دیگر کریم خوانند که انه لقرآن کریم در جهان دیگر
حکیم خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را چندین هزار نام است سمع
ظاهر نتوان شنید اگر سمع درون داری در عالم عشق این نامها پوشیده
با تو بر صحرا نهد دریغ مگر که مصطفی عم از ینجا گفت اقرؤا القرآن فالتمسوا غرایبه
غرایب قرآن جستن کار هر کسی نباشد ای دوست باش تا بکتابخانهٔ اول ما خلق الله
نوری رسی آنگاه استاد ادبنی ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلا واسطه
بر لوح دل نویسند که و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
درین کتابخانه بدانی که ن والقلم چیست ای عزیز چون او خواست که لختی را
از اسرار خود خبر دهد در کسوت حروف داد تا نامحرمان بدان مطلع نشوند گوید
الم • المص • الر • الر • الر • الر • کهیعص •
طه • طسم • طس • الم • الم • یس • ص • حم • حم •
حم عسق • حم • حم • حم • ق • ن دریغ مگر این خبر از مصطفی عم نشنیده
که گفت ان لکل شیء قلبا و ان قلب القرآن یس این سر نشان احدست
با احد که کسی بر این اسرار بجز ایشان واقف نشود د ب ع

ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم در پردهٔ دیگر عظیم خوانند صح

گر سرو سهی ماه تمامت خوانم | گر آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه نکویی که کدامت خوانم | کز رشک نخواهم که بنامت خوانم

این جمله را در عالم حقیقت بسم الله مجمل خوانند و حروف ابوجاد خوانند ای عزیز
درین عالم که گفتم چون متصل منفصل کرد آنچه خلق خوانند بجهل هم و چگونه
پندارند که متصلست چون خود را از پرده بدر انداز دجمال خود بر حروف
منفصل بر دیدهٔ او عرض کنند همچنین باشد ی ح ب ه م
اگر مبتدی باشد پارهٔ بوی بوی رسد حروف هم نقطه گردد ای عزیز
تو هنوز بدان نرسیده که ترا ابوجاد عشق نویسند نشان ابوجاد
نوشتن آن باشد که حروف منفصل متصل گردد ولقد وصلنا لهم القول
این معنی باشد پس فصلنا الآیات این جمله نشان باشد ابوجاد عشق نوشتن
خوانند بر در طریقت بر لوح دل سالک باش جمال این آیتها ترا روی نماید که
کتب فی قلوبهم الایمان تا مهر قرآن بر تو آسان شود که ولقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر ای عزیز جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی
بر آیی و دست بداری تا اهل قرآن شوی که اهل القرآن اهل الله وخاصته
اهل قرآن این قوم باشند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند افلا یتدبرون
القرآن از ایشان حاصل آمده باشد زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد
وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد زنهار گمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را

قبول کند و با وی سخن کوید قران غمزه با دلی زند که اهل دلی باشد
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب کواهی میدهد دریغا که کمترین
مقام که مرد از قران اکاه شود انکهی باشد که با آخرت رسد زیرا که
هر که با آخرت نرسید قران نشنید من مات فقد قامت قیامته اورا
ان باشد که در خود قیامت بر انکیزد ای عزیز بدایت قران با وی ان
باشد که این حروف منقطع با ایشان حدیث کند و جمال خود بر دیده
ایشان عرض دهد هرچه فهم کنند از قران پیش از ان حروف متصل باشد
دریغا خلق بظاهر قران قناعت کرده اند و همه از وی پوستی بینند
تا مغز او خورند القران مائدة الله فی ارضه ازین قوم بین که چه شکایت
میکند و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا
مگر که حسن بصری رحمة الله علیه ازین کفت انزل القران لیعملوا به فاتخذوا
دراسته عملا قرآن را از بهر عمل فرستادند مردمان قراة آن را عمل
ساخته اند دریغا صم بکم عمی فهم لا یرجعون چون قرآن شنوند بکم کنگ آمده اند
چون قران خوانند عمی دیده ندارند جمال آیات قران چون بینند هرگز
بوجهل با فصاحت او از قران حرفی نشنید زیرا که حرف نفس باید تا حرف
باشد ایشانرا معرفت خود نیست معرفت خدای چون باشد ایشان
بیگانه اند اگر تو کویی که فرعون و هامان و قارون آخر نامهای ایشان

در قرانست میکویم نام ایشان در قران بوجهل دید و بوجهل شنید دوستان
ازین قران چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را لطف و قهر یکسان باشد هر که
فرق داند او هنوز عاشق لطف باشد یا عاشق قهر باشد نه عاشق معشوق دریغا
که کوی را با آن چه کار باشد که سلطان او را بچوکان قهر زند یا بچوکان لطف
کوی را با ان ارادت چه کار باشد و حملناهم فی البر والبحر همین معنی باشد
چه دانی که این بر و بحر کدامست و من یتق الله یجعل له مخرجا آیینه این
هر دو شده است یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة بر عبودیت
باشد و بحر ربوبیت و رزقناهم من الطیبات ایشانرا غذا میدهد و یرزقه
من حیث لا یحتسب ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی درین مقام کواهی میدهد
چون بدین مقام رسد از و کوی سازند که سلطان بچوکان عشق و محبت آنرا
در میدان الهیت زند پس با او هر ساعت این ندا کنند رباعی

فرمان بری و زلف بمیدان نبری | چوکان کنی و کوی ز چوکان نبری
چوکان زلفا اکر تو فرمان نبری | چیزی که بکفته بپایان نبری

ای عزیز فرستادند قرآن و فرستادند پیغامبران و رسولان سبب عنایت
و شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان کهیعص خود کواهی میدهد ذکر رحمت
ربک فرستادن پیغامبران ذکرست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خود کواهی میدهد و جای دیگر کفت لولاک لما خلقت الافلاک

اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی

وجود او از بهر وجود تو آشکار اگر دیم **دریغا** مصطفی را از بهر خود افرید

تا مونس همسر او باشد خلقت العالم لاجلکم وخلقتکم لاجلی ۞ و جملهء

موجودات را از بهر محمد افریده است **دریغا** موجودات غذای باز آمد و باز

از برای صید سلطان آمد گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان

باز صید خود را چون بر تخت سلطان رها نکند محمد عم باز سلطان آمده است

و جملهء موجودات گنجشک صید محمد آمده است علیه السلام **رباعی**

مقصود همه کونین وجود رویت | وین خلق همگی طفیل کویت

ایمان موحدان ز حسن رویت | کفر همه کافران ز زلف مویت

ای عزیز گوهر اصل الله که مصدر الموجودات است با ارادت و محبت در فعل

در فعل آمد کیمیا گری او چون این نباید که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن ۞

و اختلاف الوان موجودات نه اندک کاری آمده است آیتی از آیات خدای تعالی

از اختلاف خلقت و خلق آمد که و اختلاف السنتکم و الوانکم **دریغا** السعید

من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه ۞ هر که از ارادت خدا

سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آید و هر که از ارادت خدا شقی آید

از شکم مادر در دنیا شقی آید و از برای این معنی باشد افعال خلق

بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدای تعالی که الیه یصعد الکلم الطیب

والعمل

58

و العمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعد آمد و دوری که و قدمنا الی ما عملوا

من عمل فجعلناه هباء منثورا ۞ آفریننده عمل ما اوست والله خلقکم و ما

تعملون ۞ چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد و میگوید هل من خالق غیر الله

پس شریعت را نصب کردند و پیغمبران را بفرستادند و سعادت و شقاوت آدمی

در آخرت بافعال او باز بستند بمقتضای کرم بی علت و رحمت بی نهایت

ازل آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمرهء کدام حرکات و افعال

باشد پس انبیا را بدین عالم فرستادند و جملهء اعمال ایشان را بدین افعال

و اعمال ایشان باز بستند تا بلغ ما انزل الیک ۞ حاصل آمد بعد ما که

فرستادن انبیا چون مؤمنان را فائده نه دهد که مؤمن را چون عمل اهل

سعادت در وجود دنیا ید و کافران را چون عمل اهل شقاوت در وجود نیاید

پس فرستادن پیغمبران مؤمنان را رحمت آمد و کافران را شقاوت

لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا ۞ منت نهاد بر مؤمنان

بفرستادن محمد عم از نزد خود بدیشان تا پیغمبری چه گوید و چه فرماید

یتلو علیهم آیاتنا احوال آخرت همه بیان کند ایشان را و شرح طاعات

و معاصی بتمامی بکند و بیان حلال و حرام بکند و یکی واجب کند و دیگر را

مندوب مبشرین بالسعادت و منذرین بالشقاوت ۞ و جای دیگر گفت

ای مستحق

و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین اما بر کلهم آن باشد که

دلهای عالمیان از جنایت و معصیت و رذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله را
صفات ذمیمه سبب شقاوت آخرت باشد ویعلمهم الکتاب والحکمة آنست که
طاعات و اوصاف حمیده را بیان میکند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند
که راه سعادت باشد اما منت نهادن مصطفی عم بر امتان نه از برای
این باشد از بهر آن بود لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی امت از نفس
محمد عم آمدند زیرا که اگر ایشان نفس محمد عم نبودندی این کمالیت نداشتندی
چون دیگر خلق بودندی دریغا بشنو تابع شوی زبان محمد عم بدانی که من اسلم
فهو عربی باش تا قریشی شوی تا نسبت با محمد عم درست کنی که العلماء ورثة
الانبیاء چون هاشمی شدی واشوقا الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید
ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة آنست که خود در الکتاب در آموزد یعنی قران
و حکمت آن باشد که اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
و با ایشان بگوید که آنچه گفتی باشد ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا این جمله گواهی میدهد یا محمد ما ترا بیاموختیم آنچه ندانستی وعلمک
ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن باخلاق الله
از فضل و اخلاق ما که بتو داده بچشیم تو نیز جرعه بر بیچارگان بریز تا هر که
ترا ببیند ما را دیده باشد و هر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد من یطع الرسول
فقد اطاع الله ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد پس چون

منت امد

منت امد بعثت محمد مؤمنان را پس کافران را از آن چه سود سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ابوجهل و ابولهب از وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین چه سود یافتند آن ندیده که آفتاب رافت همه
جهانیان باشد و رحمت جمله عالمیان آمد اما اگر بر گلخن تابد بویهای ناخوش
از آنجا بر آید و پدید آید و پیدا شود و اگر بر گلشن تابد بویهای خوش
از آنجا بر آید و پدید آید این نه از آفتاب آید بلکه تفاوت و خلل از اصل
وجوه آن چیز آید آن ندیدی که آفتاب چون بر روی ما آید روی ما
سیاه شود و چون بر روی جامه آید روی سپید کند ای عزیز آب سبب قوة
وقوت ما آمد اما سبب موت دیگران باشد اینجا ترا معلوم شود که وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا چه باشد اینجا بدانی که آفتاب نور آمد چه اگر گوهر مصطفی را عم
سبب نور و منوری آمد و گوهر ابلیس را سبب ضلالت و مظلمی آمد که از نور محمد
ایمان بر خیزد و از نور ابلیس کفر و خذلان بر خیزد این معنی را از مصطفی عم
بشنو که گفت بعثت داعیا ولیس الی من الهدایة شیء و خلق ابلیس مضلا ولیس
الیه من الضلالة شیء دریغا چه توان کرد لا مبدل لکلمات الله ولن تجد
لسنة الله تبدیلا این معنی باشد ومن یهد الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا هادی له دریغ ازین آیت چه فهم کرده مگر که یس والقران الحکیم
این بیان با تو کرده است ای عزیز حکمت آن باشد که هر چه هست و بود

وباشد بود شناسی که بخلاف آن بودی سفیدی مرکزی سیاهی
نشناسی آسمان بی زمین لایق نبودی جوهری عرض متصور نبودی
محمد عم بی ابلیس نشایستی طاعت بی عصیان و کفری ایمان صورت نبستی
ایمان محمد عم بی ابلیس نشایستی با کفر ابلیس تواند بود اگر ممکن بود که هو الله
الخالق البارئ المصور نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اگر
الجبار المتکبر القهار صورت بندد که نباشد صورت توان بست که
ابلیس و کفر ان نباشد پس پدید آمد که سعادت محمد عم بی شقاوت ابلیس
نبود ابوبکر و عمر بی ابوجهل و بولهب نباشد ما من نبی الا و له نظیر فی امته
این باشد هیچ ولی نباشد الا فاسقی روزگار او نباشد و نبی مرکزی غافل
نباشد و صادقی مرکزی فاسقی نباشد محمد سبب رحمت عالمیان بود اما در حق
بوجهل سبب آن بود که کمال جوهر شقاوت او از و پیدا شود هرگز نشنیده که
نور سیاه ابلیس و ابوجهل با احمد چه میگوید این بیتها را گوش دار **رباعی**

ای نوش لبان چه زهر نابی بر من　　وی رحمت دیگران عذابی بر من
دستم ندهی و دست یابی بر من　　خورشید جهانی و نتابی بر من

ای عزیز هر کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان
نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان انجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت
این مجازی میدان حقیقتش آن باشد الله یتوفی الانفس حین موتها

راه نمودن محمد مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس خلق را همچنان مجازی
میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان کیرم که ابلیس اضلال کند
ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی عم از بهر این گفت ان هی الا فتنتک
گناه خود همه اوراست کسی را چه گنه باشد مگر این بیت نشنیده **قطعه**

همه جور من از بلغاریانست　　که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست　　بگویم هم اگر بتوان شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست　　ولیکن کس نمی یارد چخیدن

خلق هدایت با احمد حوالت کنند و ضلالت با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب
عم او خطاب کنند انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
ای عزیز هرچه در ملک و ملکوت است مسخر کاری معین است اما آدمی مسخر کاری
معین نیست بلکه مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بستند
چنانکه آتش را جز سوزندگی صفتی نیست آدمی را جز مختاری صفتی نیست
پس چون آدمی محل مختار آمد بواسطهٔ اختیار از و کارهای سخت و مختلف
در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند و اگر خواهد از جانب راست
و اگر خواهد ساکن باشد و اگر خواهد متحرک از بهر این کار او را بعالم ابتلا
و امتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد مختار مطیع
باشد و اگر خواهد نبود پس مختاری در آدمی چون مطبوعی آب و نانست

و آتش بعد ما که هر که ابرای سعادت آفریدند همه [مختار] در حرکات اهل سعادت
نباشد و هر که ابرای شقاوت آفریدند جمله مختار در اعمال اهل شقاوت نباشد
و اهل ایمان از ایشان میکند اما الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات
المأوی نزلا بما کانوا یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعده آتش فرمود
و اما الذین کفروا فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
اما شیوهٔ ارادت در شرع مقبول نیست شرع میگوید فکل میسر لما خلق له
دانم که ترا در خاطر آید چه فایده دهد بس دعوت و بعثت انبیا و رسل عم
فایده چه باشد ای عزیز دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب حصول علم سعادت
و شقاوت مثال این چنان باشد مثلا که عسل در پیش کسی نهند و او را اشتهای
عسل باشد و در آن عسل زهر کرده باشد اگر مخبری آنجا نبود بجهل خورد
انگبین بزهر آمیخته بخورد از خوردن او او را هلاک حاصل نشود اکنون
مردی گوید او را اگر این عسل بزهر آمیخته است و او این مرد را دروغ
نداند لابد بترک عسل گفتن او را ضرورت باشد و این اختیار بسبب [شنیدهٔ خوردن] او
او باشد اکنون بدانکه ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوت همچو
عسل دان که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا آمده اند زیرا که دنیا نزد ایشان
اندر حال لذیذ است از بهر یک ساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید
رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا پیغمبران و مخبران و آگاه کنندگان

در بیان آمد که در بعثت پیغمبران و آگاه کنندگان و اخبار مخبران مندرج است

زهر دنیا را گفتند که دنیا مارست زهر دارد از زهر احتراز کنید الدنیا
حیة فاتقوا منها و خدای تعالی میفرماید انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و زینة
این خلق سه گروه آمدند گروهی ایشان انبیا را صادق داشتند ترک دنیا
گفتند و همگی باخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابدی یافتند گروهی
دیگر وعظ و پند انبیا را فراموش کردند و از پی شهوت نفس در رفتند تا هلاک
شدند و گفتند اتریدون ان تصدونا عما کان یعبد اباؤنا دریغا ندانم که
از شیخ عطار رحمة الله علیه این کلمه شنیدهٔ یا نه که ان الله تعالی یعامل
العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل گفت در ابد با بندگان آن کند که در ازل
کرده باشد از نبی گفت کل مولود یولد علی الفطرة فابواه ای دوست هر که
از فطرة سعید آمد در آخرت سعید باشد هر که از فطرة شقی آمد در آخرت شقی
باشد از خدای تعالی بشنو فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
همه بیانها ازین آیت حاصل شده است ای عزیز اینجا سر غیبست بدانکه دنیا را
محک آخرت کردند و قالب را محک جان کردند صبغة الله و من احسن من الله
صبغة بیان خوب باخود دارد از مصطفی عم بشنو که گفت الدنیا مزرعة الاخرة
میگوید که دنیا محبست در میان ازل و ابد آمده درین تخم جمله رنگها پیدا آمد
سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد و شقاوت همچنین و اگرنه در فطرة همه
یکسان باشد تفاوت از خلقت نباید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

زهر دنیا

بلکه تفاوت از قوابل و قابل باشد اگر نه دنیا و قالب ضرورت نبودی چرا
مصطفی را باز گذاشتندی که بدعا کفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا و یا ابو بکر
کوید لیتنی کنت طیرا یطیر و یا عمر کوید لیتنی کنت شجرة تعضد دریغا این فریاد
از دنیا و قالب خود داشته می آید و اگر نه این سخن را با حقیقت چه کار کفتند
کاشکی ما را در حقیقت بعالم فطرة بگذاشتندی و هرگز ما را بعالم خلقت
نفرستادندی ای عزیز آدمی یک صفت ندارد بلکه صفت بسیار دارد و در هر یکی
از بنی آدم دو باعث است یکی بار رحمانی و دیگر شیطانی قالب و نفس شیطانی بود و جان
و دل رحمانی بود اول چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق قلب یافتی هرگز نفس را
درین عالم نگذاشتی قلب کثافتی دارد باضافت با قالب و نفس صفت ظلمت دارد
و قالب نیز خاک است هم ظلمت دارد با یکدیگر الفت کرفته باشند نفس را وطن
پهلوی چپ آمد و قلب را صدر آمد نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت دهد و دل را
هر لحظه بنور معرفت مزید میکند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
پس درین معنی خلق بر سه کروه اند کروهی را توفیق دادند تا روح ایشان
نفس را مقهور کرد و سعادت یافتند و ان جندنا لهم الغالبون این معنی
باشد کروهی را شقاوت در راه نهادند که نفس ایشان روح را غلبه کرد
و شقاوت یافتند الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون این باشد سیوم
کروه موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر وقت مرگ همگی او رنگ نفس گیرد

شقاوت پدید آید و اگر رنگ دل گیرد سعادت پدید آید و اگر موقوف
ماند از اهل اعراف شود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
و از مصطفی عم بشنو که درین معنی چه کفت الاعمال بخواتیمها دریغا
هر چند پیش می نویسم اشکال پیش می آید تو هنوز در نفس اماره مقیم مانده
این اسرار چون توانی شنیدن باش تا نفست مسلمان شود که اسلم شیطانی
علی یدی و برنگ دل گردد تا دل آنچه بزبان قال نتواند کفتن او بزبان
حال با تو بگوید آنگاه ازین کلمه آگاه شوی که لسان الحال انطق من لسان القال
هر چه می شنوی اگر ندانی عذری پیش آور و آنرا وجهی بنه و اگر دانی مبارک باد
دانی که نعت مسلمان چه چیز آمد برخوان آیت الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه هر چه داند مسلم دارد و هر چه نداند عذری بنهد دریغا مگر که
مصطفی عم ازینجا کفت المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و قرآن
از منکران چنین شکایت میکند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
قومی که چون سخن راه نبردندی کفتندی دروغست ما هرگز از مادران و پدران
نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین جواب ایشان باز دادند که
انتم و آباؤکم فی ضلال مبین ظاهر بینان کویند ما این از شافعی و ابو حنیفه
و غیرهما نشنیده ایم آن دیگر کوید علی چنین کفت و ابن عباس چنین کفت
دریغا مگر این قدر نمی دانی که مصطفی عم با معاذ ابن جبل کفت هر چه

بر تو مشکل کردد فتوای آن با دل خود رجوع کن و یجوز و لا یجوز معنوی از دل
خود قبول کن دل را میکویم نه نفس را مفتی ما نفس است و مخالف نفس واجبست
مکر که این کلمه نشنیده که باداود علیه السلام کفت تقرب الی بعداوة نفسک
کفت با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن داری از بهر ما با او عداوت کن
اما چه کویم درین معنی علماء جاهل از جاهلان شده اند که العلم علمان علم
بالقلب و علم باللسان بعلم زبان قناعت کرده اند و علم قلب را فراموش کرده اند
دریغا از دست ره زنان طفلان نارسیده علماء روزکار ای عزیز اکر امام
شافعی و ابو حنیفه که مقتدای امت بودند اکر درین روزکار بودندی از محمد عم
بسی فواید علوم ربانی و آثار کلمات روحانی یافتندی و همکی روی بدین کلمات
آوردندی و جزین مشغول نشدندی و جزین نکفتندی دریغا مکر که بینای باطن
ندارند تو پنداری که لیت رب محمد لم یخلق محمدا از برای این همه بود
اکر کفت از بهر ظاهر بینان کفت ای عزیز چه کویی بلبل را از ان بهتر نباشد که
سرایدن او بر کل باشد و راز او با کل باشد که مقصود او کل باشد با آنکه
او را در قفص کنی تا دیکری بیانک او خوش شود و بهره کیرد حقیقت این
کفتار که مصطفی عم کفت لیت رب محمد اینست که میکوید که کاشکی این قالب
نبودی تا در بوستان الهی بر کل کبریا سرایدن لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک می کفتی دریغا مکر این حدیث نشنیده از مصطفی عم

اکه کفت

که کفت درین جهان محمد خوانند و در آسمان فرشتکان احمد خوانند دریغا نمی دانم که
در عالم الهیت او را چه نام خوانند کفت کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق
دارد و از عالم قالبست مکر این آیت نخوانده که و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چه کویی موت و قتل
بر جان آید یا بر حقیقت اکر محمد نام قالب او نبودی موت را نسبت بدو نکردندی
زیرا که مرک بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز چنانکه قالب مصطفی علیه السلام
مرتبت داشت جان عزیز او را همین سبب مرتبت داشت جمال قالب
از قوالب انسانی در حسن و خوبی بر سر آمد پس جان نیز ش از جمله ارواح ملکی
و بشری در اخلاق و اوصاف و علوم و کمال و جلال بر سر آمد آنچه قالب او را
دادند از کرامت و عزت و حقیقت امتنان او را دادند ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین همین معنی دارد دریغا
وقتی دیکر مصطفی عم کفت لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی
و انا العاقب و انا الحاشر تو خود بیان این نامها نخوانده در لوح دل نام دیکرش
چه دانی شب معراج او را نبی خواندند السلام علیک ایها النبی وجای دیکر
کفت یا ایها النبی اتق الله و او خود را سید میخواند انا سید ولد آدم
یس و القرآن الحکیم همین معنی دارد یعنی یا سید المرسلین اکر خواهی که نام
مصطفی بدانی از اصحاب او بشنو اصحابی کالنجوم و طریق از اصحاب او شنیدن

آنست که اصحاب او را محب شوی و بدیشان تشبه کنی در اخلاق و صفات و محبت که
من تشبه بقوم فهو منهم مرد بمتابعت و محبت اولیا و اصحاب پیغمبران معتبر
باشد که المرء مع من احب چون نسبت درست کشت درین مقام اخوانیت
با عمر بن خطاب درست کشت پس درین مقام او را بی واسطه و رابطه راه
دهند از خدای تعالی بشنو که روح محمد چیست بدانکه رای قلبی ربی باشد
این آیه برخوان یا ایها النبی اتق الله دیگر انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا این پنج نام جان محمد آمد
و طراز این علم بر دامن این نامهاست که و سراجا منیرا امر تدست که
این را از خوانده و شنیده میکوید مکر که از شنیده و لکن از خدای تعالی
والله یدعوا الی دار السلام خدای تعالی این همه میکوید و صد هزاران چندین
مراد داده است در مکتب کتب فی قلوبهم الایمان بزبان علم و علم آدم
الاسماء کلها در مدرسهٔ علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و لکن با خدای
تعالی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مرا این
بحاصل آورده است و این معلوم من کرده است دریغا عاشق را بلای سخت تر
و عظیم تر از آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجر آن مبتلا شود
و آنکاه بنا اهلان کرفتار شود او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق
و دیگر دیدن نا اهلان مکر که مصطفی عم ازینجا کفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت

کفت

کفت بلا و رنج هیچکس چون بلا و رنج من نبود لاجرم آن ولایت که او را
بود هیچ کس را نبود غیرت الهی مستولی شده است نمی کذارد که بیش ازین کفته
شود ما نیز نوعی دیکر آغاز کنیم تمهید اصل تاسع

ای عزیز کوش دار این آیت را و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون میکوید
که بیابی بیشتر مؤمن را مکر که مشرک باشد ای عجب مصطفی عم ازینجا کفت
کاد الفقر ان یکون کفرا دریغا کوش دار ای دوست هرکز دیده که دیوانکان را
بند بر نهند کروهی از سالکان دیوانهٔ حقیقت آمدند که صاحب شریعت بنور
نبوت دانست دیوانکان را بند بر پا نهند نهاد شریعت را بند ایشان کرد مکر
ازان بزرک نشنیده که کفت جوید خود را با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار
دریغا سوختکان عشق سودایی باشند و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه بکفر
دارد بکش تا شاهد ما را ببینی آنکاه بدانی که چرا دیوانه باید شدن هرکز
دیده که کسی از دست بت دیوانه شود این بیت بشنو رباعی

در مذهب عشق کفر رسوا آمد — زیرا که جنون عشق سودا آمد
هر کس که بکفر عشق بینا آمد — از دست بت شاهد یکتا آمد

سالکان حضرت الهیت پر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بینای
دین شده اند و آکاه حقیقت خود آمدند باطن خود را دیدند که زنار
داشتند پس خواستند که ظاهر ایشان موافق باشد زنار نیز بر ظاهر

بستند و گفتند که اگر باطن مسکن ربوبیت است اکنده بکفر و ضلالت بود
از زنار خالی نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقست زنار دارد باکی نیست
دریغا فهم خواهی کردن یا نه چه دانی که چه گفته می شود گروهی دیگر مست
آمدند زنار نیز بر بستند سخنهای مستانه اغاز کردند بعضی را بکشتند
و بعضی ابتلای عشق او کردند چنانکه این بیچاره خواهد بود ندانم کی
خواهد بود هنوز دور است و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود
ایشان آن بود که تا رسته شوند از آفت و زحمت خلق که بار گرانست
از عقل دیوانگی اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجاة یافتند چنانکه
این رونده گفته است **بیت** مهر زمان جان و دلم نزدیک دلبر میشود
وز جمال حسن رویش هردو کافر میشود — بس میان جان و دل این قالبم زحمت شده
بی تن و قالب مرا دم خود میسر میشود **دریغا** خلق ندانند که از کفر و زنار
مقصود ایشان چیست ان فی الخمر معنا لیس هذا فی العنب کفر و زنار
ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار طریقت ایشان باشد گفتند
هلاک به باشد که زندگانی با غیر او کردن **مصراع**
در کوی تو تشنه به که از روی تو دور تا از خلق نگذری بخالق نرسی و من یخرج
من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
این معنی باشد کجایی تو این دیوانهٔ عشق را ندیده که همچو بلبل از هجران

کل

65

گل سرای میکند و بانگ و فریاد آورد و چون گل را بیند از شوق هزار
چندان کند روزگاری بدین شیفته می رود که از وجود خود نیز ننگ می آید
و جز ناله و سوختن سودی نه و چون با او باشم چندانی از شوق و بیم انکه
مبادا که فراق دیگر در میان آید بناله و دردی باشم تو نیز با ما موافقت
کن و از سر درد این بیتها می گوی و می گری **بیت**

معشوق منا بی تو نمی یارم زیست — درمان وصال تو نمیدانم چیست
تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم — در عالم کس نیست که بر من نگریست

ای عزیز شمه از کفر گفتن ضرورتست بدانکه کفرها بر اقسامست و خلق همه
کفرها یکی دانسته اند **دریغا** هنوز اینجا سخن هشیاران بباید گفتن
ای عزیز گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و روندگان عالم قدس
و الوهیت ایشان را مدتی با خود دادند و هشیاری اختیار کردند و گفتند
که عصمت قالب شرطست روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند **دریغا**
بلکه تا بدان مقام رسی انکه بدانی که زنار داری و بت پرستی و آتش
پرستی چه باشد هشیار از عقل نگذارد زیرا که نظر بیگانگان بر جنون
و سودای ایشان آید گفتند سگ دانند و گفتند که در اینان چیست گفتم
که کفرها بر اقسامست گوش دار کفر ظاهرست و کفر نفس است و کفر قلبست
کفر نفس نسبت با ابلیس است و کفر قلب نسبت دارد با محمد عم و کفر حقیقت

نسبت دارد با خدای تعالی بعد ازین جمله خود ایمان باشد دریغا از دست
خود گستاخی میکنم این سخنها که درین جهان و در آنجهان نگنجد تا بگویم هرچه
بادا باد اکنون گوش دار کفر اول که ظاهرست عموم خلق را معلوم باشد که نشانی
و اعلامی از اعلام شرع رد کند یا تکذیب کند کافر باشد این کفر ظاهرست
اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد و نفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر
و بت را خدای میکند افرایت من اتخذ الهه هواه این باشد مگر که ابراهیم عم
ازینجا گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام این کفر بنفس تعلق دارد که
خدای هوا پرستانست بعد ما که گرفتار این کفر شده ایم این هنوز از کون و کان
باشد آنکس که رخت از کون و کان بر گرفت اول مکان که بروی عرض کنند
مقامی باشد که چون آن مقام را ببیند پندارد که مگر صانعست اگر درین مقام
باز ماند و توقف کند ازین قوم شود که انما سلطانه علی الذین یتولونه
والذین هم به مشرکون هر روز صد هزار سالک بدین مقام رسند و اندرینجا
بمانند وکان من الکافرین خود گواهی میدهد این مقام را دریغا
در کفر هرگز مغ شدی تا درین مقام کفر بکمال یافته باشی همگی تو این بیتها گوید

ای کفر مغان از تو جمالی دارند — وز حسن تو بی نشان کمالی دارند
کافر نشوند که کفر راه دورست — از کفر دریغا که خیالی دارند

درین مقام ابلیس را بدانی و ببینی که ابلیس کیست ای دوست فریاد از حسن بصری

که این مقام را چگونه شرح میدهد گفت ان نور ابلیس من نور نار العزة
لقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة
گفت ابلیس اگر نور خود را بخلق نماید همه او را بخدایی و معبودی بپرستند غلطی
ازین آیه بشنو افرایت من اتخذ الهه هواه دریغا چون نور او از نار عزة
باشد چنین تواند بود مقامی دیگر که ما بکفر حقیقت نسبت کرده ایم بروی عرض
کنند دریغا بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنار همه درین مقام باشد
بو السعید بو الخیر رحمة الله علیه ازینجا گفت هر که بیند حسن او اندر زمان کافر
شود چرا کافر شود زیرا که ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همگی او را
چنان بخود کشد که در ساعت بسجود آید چگویی سجود کردن کفر نباشد کفر محمدی
این مقام باشد سالک را دریغا مصطفی عم ازینجا گفت من رآنی فقد رای
الحق گفت هر که مرا دید خدا را دیده باشد چندانکه درین مقام باشی کفر و شرک
باشد چون ازین مقام درگذرد و خداوند این مقام را ببیند خجل و شرمسار
شود توحید و ایمان پیش گیرد همگی این گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض او درین مقام ملکوت چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی چون ستاره جان خود بدید گفت هذا ربی این چرا
گفت از بهر آن گفت که کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریت خوانده ام که

ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله وارواح الکافرین من نور جلال الله تعالی؛ گفت ارواح مؤمنان از نور جمال الله باشد پس هرکه جمال بیند گمان برد که جمال معشوق دیده باشد و جمال معشوق نباشد پس ازان گفت فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی؛ چون ماهتاب نور ابلیس را بدید دران مقام گفت هذا ربی که از نور جلال خداست پس ازان برگذشت فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی؛ چون افتاب نور محمد بدید گفت هذا ربی که دران عالم افتاب شد و در عالم خدا این دو نور یکی نور افتاب آمد و یکی نور ماهتاب و سوگند او بشنو درین دو مقام والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها؛ این دو نور درین عالم یکی شب امد و یکی روز انجا خود نه شب است و نه روز لیس عند ربک صباح ولا مساء؛ از مقام نور ماهتاب تا مقام نور افتاب مسافتی دورست از نور تا ظلمت چندانست که از عرش تا ثری نزد تو این بیت مگر نخوانده رباعی

از نور بنور منزلی بس دورست
کین نور ز ظلمت وان ز نورست   توحید یگانگی برون از نورست
وانکس که بداند این سخن معذورست

این نورها که گفتم همه درین عالم نوراند دران عالم همه کفر و شرک شده اند مگر نشنیده که مصطفی عم پیوسته گفتی اعوذ بک من الشرک الخفی؛ ازبهرانکه ترسید لئن اشرکت لیحبطن عملک باوی بکار درآید ای دوست پنداری بکفر بینا شدن اندک کاریست

607

مصطفی عم که بینای این کفر آمد بین که چه میگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر؛ مگر ازینجا بود که بایزید بوقت مرگ زناری بخواست و در میان بست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی قطعت زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله؛ گفت این ساعت زنار ببریدم و شهادت یقین اختیار کردم در عالمی از عالم سالکان یک کفر را جلالی خوانند و دیگر کفر را جمالی

دریغا ای عزیز کفر الهی را گوش دار تا مگر بکفر اول بینا گردی بس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا بکفر ثانی و ثالث و رابع راه یابی پس مؤمن شوی وانگاه وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون؛ خود گوید که ایمان چه بود پس تو هفت وجهی بر تو جلوه کند خودی تو از خودی خود زند تا همه او شود پس انجا فقر روی نماید و تمام شود اذا تم الفقر فهو الله؛ همگی تو او باشد چون همگی تو او باشد چه گویی کفر نباشد کفر باشد کاد الفقر ان یکون کفرا؛ این باشد توحید و یگانگی اینجا باشد مگر حسین منصور رحمة الله علیه ازینجا گفت کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح گفت کافر شدم بدین خدا و کفر بر من واجبست ان بزرگرا بین که عذر این چه گونه میخواهد گفت کاشکی من این کفر بودمی که دین اوست مگر مصطفی عم ازینجا گفت ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم؛ گفت هیچ چیز

مشبه و مانند او نیامد مگر که آدم هم شکل و شبه او داشت اگر شبه او نبودی
آدم چون مخلوقات دیگر بودی اگر خواهی که معنی این حدیث بدانی و ایمان
و کفر موحدان ترا معلوم شود این بیتها بشنو **بیت**

اندر دو جهان کافر و مشرک ماییم — زیرا که بت ساعد دلبر ماییم
با گوهر اصل ما نماند در خور — ان گوهر اصل خود در خور ماییم

ای دوست این سخنها ذوق هر کسی نباشد این سخنها را بذوق عشق
توان یافت از آن بزرگ شنیده که گفت صد هزار و اند هزار نقطه
نبوت را بخلق فرستادند و بیگانگان ذره آشنایی نیافتند **دریغا**
اگر ذره از عشق از حضرت بفرستادندی همه بیگانگان آشنایی یافتندی
دریغا مگر چنین بایست تا جهانی غافل و از حقیقت خود دور ماندندی
مگر مصطفی عم ازینجا گفت لو اراد الله ان یغفر العباد لما خلق ابلیس
گفت اگر خواهی که بندگان او جمله مقرب باشند ابلیس واسطه و حجاب در راه
نیاوردی **دریغا** بجان مصطفی عم ای شنونده این کلمات که پنداشتند
که انعام و حجت او باقی از برای خلقت و از برای خلق نیست از برای خود
میکند که عاشق چون عطای دهد بمعشوق و با وی لطف کند آن نه با معشوق
میکند عاشق با خود میکند **دریغا** از دست این کلمات تو پنداری که محبت
خدا با مصطفی عم از برای اوست این محبت با او از بهر خود داست از آن

بزرگ شنیده که گفت خدای تعالی را چندان از عشق خود افتاده است
که پروای هیچ کس ندارد و هیچ کس را التفات نیست و خلق پنداشته اند که
او عاشق ایشانست اگر خواهی از شبلی رحمة الله علیه بشنو که گفت
وقتی در مناجات گفت بار خدایا اگر ابودی گفت هیچ کس را او را غشی
و بیهوشی پیدا آمد و این بیتها درین معنی با او می گفت **رباعی**

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی — ای خالق یاری تو سرور مولایی
گفتا که چنین سخن که میفرمایی — من خود خود را که زیبدم یکتایی
عاشق نبود هر آنکه باشد رایی — عاشق آنست که عاشق یکی است

دریغا محبت خدای تعالی با مصطفی عم هم محبت خود بود چه می شنوی ای آنکه
مطالعه میکنی درین کلمات این بیچاره معلوم شده است که نگاه دارنده این
کلمات از حظ نصیب این کلمات نه نصیب نباشد زیرا که آنکس محرم این
کلمات نباشد آن توفیق نیابد که خود را بدین کلمات رساند و این کلمات
خود را موس کند و آنکه فهم نکند و نداند هم معذور باشد که از موسی عم
کاملتر نباشد هم بعلم هم بنبوت که سه کلمه از حضرت خضر حمل نکرد چه می شنوی
ای گدای امت محمد که موسی حامل سه حرکات اسرار نشد تو این کلمات را حمل
میکنی شکر این نعمت را که توانی گفتن ببین که سخن کجا می کشد و اذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین **دریغا** هرگز ندانسته که این بحرین
ابج

کدامست مگر که دریای حقیقت حین لا لیل و لا نهار ندیده باشی تا از سفینهٔ
دنیا که دریای بشریتست بیرون ایی چون بیرون آمدی پای همت بر سرش
زنی که ما للدنیا ولی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود بیان این
میکند ای دوست تو هرگز نفس را نکشته بمخالفات او نبوده که اقتلوا النفس
بسیف المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این باشد
چون این قدر حاصل آمد فکان لغلامین یتیمین فی المدینة روی در نماید
در شهر انا مدینة العلم یتیم الم یجدک یتیما فآوی این معنی بیان
با تو بکند پس تا اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت یابی و وجدک
ضالا فهدی ضلالت مصطفی عم نه این بود ضلالت او عشق بود با خدای
تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خدای تعالی دریغا من کیستم که
این گویم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین مرة
خود بیان این میکند مرا چه گناه باشد چون غین و حجاب برداشته شود
ضالا نباشد همه فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم حاصل آید اگر باورت نیست از خدای تعالی بشنو در قصهٔ
یوسف عم در شان یعقوب که فرزندانش گفتند او را انک لفی ضلالک القدیم
او را ملامت کردند و گفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی
دیگر باشد و وجدک ضالا فهدی معنی دیگر ندارد این خود رفت

مقصود ان

مقصود ان بود که گفتم که خدای تعالی جز عاشق خود نیست بس گفتم
که محبت مصطفی عم هم محبت خدا بود مر خود را ادریغا این کلمه را گوش دار
و بگوش جان بشنو حق تعالی مصطفی را دوست دارد و او را از جملهٔ
مکنونات و مخلوقات نگاه داشت و او را از عالمیان پوشیده داشت
مگر از ان بزرگ نشنیدهٔ که گفت همه عالم دانسته اند ولیکن نشناخته اند
دریغا اما مصطفی را عم ندانسته اند و نشناخته اند که من عرف نفسه
فقد عرف ربه بدین کلمه نسبتی دارد از عالم غیرت درگذر ای عزیز آن عاشق
دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا خود ندانی که در عالم الهی او را
بچه نام خوانند اگر نام او بدانی نام خواندن خود را کافر دانی دریغا
چه می شنوی این دیوانه خدا را دوست دارد محک محبت دانی که چه آمد
یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت گفتند او را اگر دعوی عشق ما میکنی نشان
باید محک بلا و ملامت بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت این
دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدقست هرگز ندانی که چه میگویم
در عشق جفا باید و وفا باید تا عاشق پختهٔ لطف و قهر معشوق شود
و اگر نه خام باشد از او چیزی نیاید دریغا کمال عشق را مقامی باشد که
از مقامات عشق که اگر دشنام از معشوق شنود او را خوشتر از لطف
اید دشنام معشوق به از لطف دیگران داند و هر که نداند او هنوز

در راه عشق نا خبر باشد مگر این بیتها نشنیده بیت

هجران تو خوشتر از وصال دگران
منکر شدنت به از اقرار دگران

دریغا این سخن را قلب کنی و باز گردانی بجای نرسد که باید گفتن که دوستان او پرورده لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار بار ز شراب وصل مست کردند و بعاقبت زیر لگدکوب فراق او مست شوند عاشق هنوز مریدست و مرید را بر درخت فراق کنند دران عالم مگر نشنیده که با جویندگان او چه خطاب می کنند رباعی

جوینده ما بشهر در بسیارست
ای هر که مرا جوید کارش زارست
بر در که ما ز ده هزاران دارست
بر هر داری سری مریدی بارست

هر روز اندبار هزار دروں
هر روز هزار بر و هزار بار ع

جویندگان حضرت الهی جواب میدهند که خود نمیدانیم که معشوق ما قهرست و بلاست ما خود را فدای بلای او کرده ایم از و بلا و از ما رضا از و قهر و از ما مهر مگر این بیتها از ایشان جواب نشنیده که رباعی

معشوق بلاجوی ستمگر دارم
وز آب دو دیده آتشین تر دارم
جانم بر د این هوس که در سر دارم
من عاقبت کار خود از بر دارم

زهی عشق که از وی ما درد ابدی اختیار کرده ایم و رحمت و لطف را نصیب دیگران کرده هر روز هزار درد ان مهجور بیا پی نوش میکند و این بانگ میدارد بیت عاشقان زا جام می با خم می هم سنگ ده

هر کسی را در نوا و در خور فرهنگ ده
زهی جوانمرد دریغا مگر حسین منصور

ازینجا گفت ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس دریغا چه می شنوی گفت جوانمردی دو کس را مسلّم بود احمد را و ابلیس را جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده اند دیگران خود جز اطفال راه نیامدند ان جوانمرد ابلیس میگوید اگر از سیلی دیگران میگریزند برمانه ما خود او را برگیرم رباعی

از عشق تو ای صنم غم بر غم باد
سودای توام مقیم و دم در دم باد
با آتش عشق این دم محکم باد
عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد

گفت چون معشوق ما را اهل یادگار خود کرد اگر گلیم سیاه اگر سفید همه یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق هنوز خام است از دست دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر اگر عاشق لطف بود یا عاشق قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق دریغا چون سلطان کلاه و قبای خاص خود کسی را دهد این بس باشد باقی در حساب عاشقان نیست دریغا با ابلیس گفتند چو الکلیم لعنت سیاه از دوش نینداری گفت بیت

می نغز و شم کلیم می نغز و شم
گر بغز و شم برهنه ماند دوشم

ای دوست دانی که درد او از چیست درد او از انست که اول خازن بهشت بود از جمله مقربان بود از ان مقام با مقام دنیا آمد و خازن دنیا و دوزخ او را منشوری باز دادند ازین درد گوید بیت

این جور نگر بر من مسکین کرد   خود خواند و خود م براند در دم زین کرد

دانی که چه گفت چندین هزار سال معتکف کوی دوست بودم چون قبولم
کرد رد کردن نصیب من آمد از تو دریغا چه می‌شنوی گفت چون برمنش
رحمت آمد عوض رحمت مرا لعنت کرد که وانّ علیک لعنتی الی یوم الدین
باشی تا بر پای و نفخت فیه من روحی گذر کنی انگاه یاء یس و القرآن الحکیم
با تو بگوید که یای لعنتی با ابلیس چه میکند و یاء کهیعص با تو بگوید که
با یاء سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته با محمد چه میکند بجلال
و قدر لم یزل که از ازل تا ابد کاف سلام علیک و یا وصلت ص و القرآن
الحکیم یکساعت از محمد عم خالی نبوده است و نباشد و یاء لعنتی با ابلیس
همچنین چه میگویی کسی را قوت و غذا باز گیرند زنده بماند و وجودش برجای
باشد دریغا ای دوست این کلمهٔ الم چه فهم کرده نیک بشنو میم الم
مشرب محمد است و راء الم مشرب ابلیس بعزتش که هرگز خداوندی بواسطه
نگوید که چنین کن او هیچ کاری نکند اگر و ما ینطق عن الهوی در حق
مصطفی امده است دانسته ممکن باشد که این نیز بدانی لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب این عبرتها یکی ان آمد که ابن یامین در درون خود
دانست با قومی که در درون پرده بودند دزدی نکردند اما یوسف او را گفت
بیرون پرده چنین خبر ده که من دزدم دریغا چنانکه جبرائل و میکائیل

وفرشتگان

وفرشتگان دگر از غیب می‌شنیدند که اسجد الآدم در غیب الغیب گفتند لا تسجد
دریغا چه می‌شنوی **بیت**   از عالم اگر عالمیان بی‌خبرند
از عالم آن بس که تو عالم دانی   پس در علانیه با او گوید اسجد الآدم
و در سر گوید ءاسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی دیگر است اما هرگز دانسته
که خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر
از صفت رحمانیت مصطفی عم در وجود آورد و از صفت جباریت ابلیس را
پس صفت محمد رحمت آمد و صفت ابلیس قهر و غضب و مصطفی را عم آن غذا
بود و ابلیس را این ای دوست لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روز دین
باشد نه این روز دین دنیا میخواهد بلکه دین آخرتی میخواهد که در ان دین   مفترون
کم زنی باشد ملت یگانگی دین ایشان باشد و درین دنیا این کفر باشد
اما در راه ایشان و در راه دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشند یوسف
عامری رحمة الله علیه گفت **رباعی**   در کوی خرابات چه درویش چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه   بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه   دریغا هر کسی درین حدیث راه نبرد
ابلیس داعیست در راه ولیکن دعوت میکند از و مصطفی عم دعوت میکند
بدو ابلیس را بر بان حضرت عزت فرود داشتند و گفتند تو عاشق مائی
غیر از درگاه ما مگذار درون خانهٔ ما را از بیگانگان باز دار و این ندا میکن **بیت**

معشوق مرا کفت که باشی بر من — نکذار درون که کس نهد سر من
انکس که مرا خواهد کوی خود باشی — این در خور کس نیست و این در خور من

دریغا ذنب ابلیس عشق او آمد بخدا و ذنب محمد چه آمد عشق خدا آمد با او
یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را کناه او آمد و عاشق شدن خدا پیغمبر را
کناه او آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر این سخن را نشان
شده است جهانی باید که ذرهٔ ازین ذنب و کناه او را نصیب مهد ذرهٔ ازین
ذنب که عبارت از ان امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش کردند و با این
همه چنین نکفتند که انه کان ظلوما جهولا ذرهٔ ازین ذنب جهانی را کفر
آمد همکی این بروح مصطفی نهادند دریغا عذر این ذنب از برای او خود
بخواست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر دریغا اکر ذرهٔ ازین
ذنب بر کونین و عالمیان نهادندی همکی ایشان بر رقم فنا مخصوص
شدندی مکر ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا کفت ای کاشکی من آن
سهو و ذنب محمد بودمی دریغا ایاز کفت هیچ ذنب در خدمت سلطان چنان
نمی دانم که مرا بر تخت مملکت می نشاند و انکاه او در زیر تخت می ایستد
و میکوید ای انکه عشق ما از تو مراد یافته ای انکه وجود تو مملکت ما کشته است
ای انکه وجود ما از وجود تو مراد یافته است ای تو ازمایی و ما از تو دریغا
نمی یارم کفتن مکر که شریعت اندیشه که نکهبان شده است بر انها که ازبوبیت

سخن

سخن کویند در ساعت شریعت خونش بریزد اما دانی که در حقیقت
با او چه میکند محمود میکوید که هرچه میخواهید میکویید از من و از مملکت من
اما از ایاز و ناز او هیچ مکویید او را بمن بکذارید در ان حالت هرچه از محمود
کفتندی خلعت یافتندی و هرچه از ایاز کفتندی غیرت محمود دمار از وجود
ایشان بر آوردی دریغا میکویم اکر چنانکه دانسته که مجنون لیلی را چه بود
و لیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را در دنیا بس ممکن باشد که بدانی
محمد ع م خدا را چه بود و چیست و احد مر احمد را چه بود بس احد را با احمد
سریست با مصطفی ع م ان همچو ایاز با محمود ان ذنب میدیدی درین ذنب
مستغرق می بود و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک این کناه ذنب را
بیان میکند و این ذنب کمال و رفعت یافته است و رفعنا لک ذکرک ان ذنب
منفعت آمد و میدراه که ان الله لینفع العبد بذنب یذنبه دریغا سبحان الذی
اسری بعبده لیلا بیان میکند که محمود با ایاز میکوید لو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم وهم یذنبون فیغفر لهم ویدخلهم الجنة اکر این کناه کناه نبودی
کناه کاران دیکر بایستندی تا این ذنب را بجای داشتندی ترک این ذنب
کفر باشد و فرمان این ذنب طاعت دریغا درین جنة القدس که بکفتم
یک ماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق پنداشتندی که مرا موت حاصل
آمده است بس باکراهی تمام ما باز بمقام دیکر فرستادند که مدت دیکر در ان

نبا تو بگفتم که هوا جان نفس است تا ازین عالم هوا رخت بیخودی و بی باکی
بر صحرای الهی نیاری از خوف نجاة نتوانی یافت فاما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ؛ گفت هر که قدم از عالم
هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد بس درین بهشت جز خدای تعالی کس نباشد
شبلی رضی الله عنه مگر ازینجا گفت ما فی الجنة احدٌ سوی الله دریغا سیاوش
گفت امشب مصطفی عم بخواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضاة ما را
بگو که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده ایم کی چندی صبر کن و با صبر
موافقت کن تا وقت آن درآید که همه قرب باشد ما را بی بعد همه وصال باشد
بی فراق چون این خواب از بهر ما حکایت کرد صبر این بیچاره از صبر بنالید
و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را عم دیدم که
از در درآمد گفت آنچه با شیخ سیاوش گفته بودم شیخ سیاوش دید اری
طاقت نداشت گفتن از نور مصطفی عم نصیبی شعله بزد از آن نصیب ذرهٔ
بر او آمد سوخته شد خلق می پندارند که سحر و شعبده است دریغا جایی که
مصطفی عم با محبان خود جمع آید چون منی و تویی کی طاقت دارد اینجا اکنون
آنچه این بیچاره را با مصطفی عم رفت شمهٔ از شما دریغ ندارم دریغا
ای محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید دارم که ازانها باشد که
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم ؛ خلعتی به این

مقام بودم و ذنبی از من در وجود امدی که عقوبت آن ذنب روزگاری
چندین که از بهر این ذنب کشته شوم چگویی انکس را که در عشق مانعی باشد
از رسیدن بمعشوق ببین که چه بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است
با او که نمی دانم که هرگز درمان یابم یا نه هرگز دیدهٔ که کسی دو معشوق دارد
و با این هر دو باید خود را نگاه داشت اگر با او باشد او دیگر خونش بریزد
و اگر با این دیگر همچنین دریغا هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی عم نبودهٔ و انگاه
ترا درین میان ابلیس وسوسه نکرده است از دست او این بیتها گفت رباعی

در کفر سر زلف تو دیوانه شدیم	در قعر دو چشم شوخت آواره شدیم
از ناپاکی بطبع خوانخواره شدیم	ما نیز اکنون بطبع غمخواره شدیم

اگر این درد درمان او باشد چگویی درمان یابد یا نه هر که را در عالم ابلیس
رنجور و کشته کند در عالم محمد او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر رقم فنا
دارد و ایمان رقم بقا دارد تا فنا نشود بقا نیابد هر چند که فنا درین راه
پیشتر بقا پیشتر و کاملتر از فنا بیان میکند درین بیتها بیت

گر خال و خد و خشم تو کافر باشد	این جان و دلم در تو مجاور باشد
شرطان کن که گر زلف تو بیداد کند	ما را صنم لب تو داور باشد

ای دوست مقامیست که تا سالک دران مقام باشد بر خطر باشد که المخلصون
علی خطر عظیم ؛ این معنی باشد او را مقام و مراتب نتوان خواندن

خواهی در محفل محمدی از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی گوی
خداوندا الخ این بیچاره را دادی ما را نیز کرامت کن چه گویی ما روا
داریم چنانکه او وز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل و حقیقت
آن دریغ نداریم عسل بزبان گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن
دیگر اکنون این بیتها گوش دار تا تو نیز حلولی شنوی تا باشد که
الخ با ما خواهند کردن ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه
خدا اندوه باشد یا بلا قتل در راه ما زیادتی جان آمد چگونه کس
دوست ندارد که جانش دهند دریغا آن روز که سرور عاشقان و
پیشوای عارفان حسین منصور رضی الله عنه بر سر دار کردند شبلی
رحمة الله علیه گفت آن شب با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی کم
تقتل المحبین قال الی ان اجد الدیة یا رب وما دیتک فقال لقائی و جمالی
دیة المحبین دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان خود را تا چند کشی
گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیت تو چه باشد گفت لقاء و جمال من دیت
ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سر ما را آشکار کرد ما بلا در راه
او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند ای دوست از آن سر چه داری
کاین سر در بازی تا او سرور تو شود بیت
تیغ تو بهر سری سر اندر نارد چون کاسه سر طمع خود نشمارد

بر سر گیرد هزار منت سر من از تیغ تو گر سر چنین سر دارد
دلبر چو بتیغ دست می باز دهیم بیت بر خیز د بیا و بر سر پای نشین
وانگاه بلطف گو که نوشم بادا تیغ از کف یار و شربت باز پسین
دریغا هرگز سر این نداری فردا باشد یا روزی چند که عین القضاة را
بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سروری یابد من خود
میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها بشنو رباعی
چندان نازست ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشق تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من
این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی ع م میگفتم که وعده کرده ام بگفتن
هنوز خود نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بیخود و شیفته میکرداند که نمیدانم
که چه میگویم و مرا از سر این سخن یکبارگی میبرد بعاقبت هنوز من قایم تر
میایم او با من کشتی میگیرد تا خود کدام افتاده شود یا این همه میدانم که
من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند
و سودای عشق باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها که گفته می شود
نظم
کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ملت و کفر و مسلمانی بهم بر هم زنیم
وانگهی از جنت فردوس و دوزخ بگذریم خیمه جان را برون از کون و کان عالم زنیم
بس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم زنیم

بس دل و جان فدای حسن روی تو کنیم وین خان عشق را ازبی غمی بر غم زنیم
ور وجود وصل تو خود و یکتائی شویم پای همت بر دو عالم نیز بر آدم زنیم
ای دوست مصطفی عم عذر مستان دیوانگان چون خواسته است اینجا که گفت
ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عشاق در وجود آید
برایشان نگیرند زیرا که هر کس چیزی گوید یا کند با خود باشد باختیار خود
کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند نه مراد او در وجود آید و بی اختیار او
صادر شود دریغا چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند دوزخ
ایشان را پاک کرده باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشد قلم تکلیف
کرد ایشان نگردد و این بهشت عموم باشد دریغا آتش دوزخ محبان
دانی که چیست ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ
نشنیدی که گفت العشق عذاب الله الاکبر گفت عشق عذاب بزرگ خدای تعالی
باشد مگر که شبلی ازینجا گفت العشق نار فی القلوب فتحرق ماسوی المحبوب
دریغا اگر خواهی دوزخ را بدانی عذاب اکبر بشناسی و لنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش باید داشت عذاب اکبر کافران را
باشد که او خود در ابدیشان نماید آنگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشان
محجوب مانند این دوزخ نباشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را

کواهی

گواهی میدهد دریغا ندانی که سلیمان عم چرا گفت وعده عذاب
هدهد را که و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد اینجا که گفت لاعذبنه
عذابا شدیدا شیخ ما گفت لابتلینه بالعشق ثم لاذبحنه بالفراق
عند المشاهدة هرگز دیده که هدهد جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت
خالی بوده باشد تا غیرت الهی با تو این آیت بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا
دریغا باش تا مسلمان شوی آنگاه بدانی که غیرت الهی چه بود مصطفی عم را
ببین که ازینجا بیان میکند که ان الله یغار للمسلم فلیغیر المسلم علی نفسه
دریغا این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
اگر با آتش دل ابراهیم را این خطاب نکردندی و اگر نه آتش دل ابراهیم عم
شعله بر زدی هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدی مگر که آن بزرگ ازینجا
گفت خدایا یک لحظه مرا با دوزخ گذار تا بیکبارگی از آتش دل محبان
یکبار که نجاة دهد اگر ذره آتش عشق مشتاقان بر آتش دوزخ آید
چنانکه کافر از عذاب باشد از دوزخ و دوزخ را نیز عذاب باشد
از آتش دل ایشان جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی ازینجا گفت
دانم ترا در خاطر آید که شیخ ما را چون حالتی روی نمودی در حوض
پر آب نشستی چون کسی دست در آنجا زدی از گرمی دستش بسوختی
دریغا این هنوز مرید از آن باشد آتش دل پیران نامتناهی باشد که

کسی نشان آن نتواند دادن بکوش تا بمقامی رسی که آتش دهندت اگر جگر حقیقت
تو ازان ازان حرارت سوخته شود از عمر بن خطاب رضی الله عنه می شنوی که
گفت در خانهٔ ابو بکر صدیق رفتم همه خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدم پیش
مصطفی عم رفتم این حالت با او بگفتم گفت ای عمر دست ازین بدار که این مقام
هر کسی را ندهند عمر رضی الله عنه گفت در همه عمر من مرا آرزوی جگر سوخته
میکند که یک لحظه جگر سوخته مرا نیز دهند و مرا نیز میسر شود نشد اما نمی دانم که
دران عالم خواهند دادن یا نه دریغا ابو بکر با این همه جگر سوخته می گفت
یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا مگر امام ابو بکر اسفرائنی ازینجا گفت که
وقت نزع با او گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهی قطعة کبد مشویة گفت
پارهٔ جگر سوخته ام آرزو میکند دریغا از جوشش دل دیگ مصطفی عم که کان
یصلّی و فی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوشش دل دیگ مصطفی عم از یک
میل شنیدندی بکوش تا بدانی که این را اگر شنیدی ابو بکر صدیق شنیده باشد
اما با ما بکوش که این حدیث با تو غمزه بزند ان الله تعالی یحب کل قلب حزین
دانی که این حزن ترا چون قبول کند چه گویی این بیتها گوی بیت

از عشق تو ای صنم دلم خون شده است
جان در طلب وصل تو بیرون شده است
لیلی شده مرا ای شاهد حر ر
جان و دل من عاشق و مجنون شده است

ای دوست دانی که این حزن از چه باشد مگر ازان بزرگ نشنیده که گفت

همه مریدان

همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند زیرا که پیران از مقام خود بیرون
آمده باشند آنکس که با خود نباشد حظ و لذت چون یابد مگر ان بزرگ ازینجا
گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان بدانند و من در آرزوی
آنم که مرا یک لحظه با من دهند و مریدان با خود باشند از یگانگی و بیخودی
او را نصیبی نباشد دریغا من خود کیم و یا تو که این سخن در حقیقت نمی گنجد
در عالم شریعت خود کی گنجد تو هنوز جمال شریعت ندیده جمال حقیقت کی
بینی اگر خواهی که این را مثالی بگویم گوش دار پروانه که عاشق آتش است
او را هیچ حظی تمام از آتش نیست و چون خود را بر آتش زند بی خود شود
واز وی هیچ پروانگی نماند جمله آتش شود چگویی آتش از آتش هیچ بهره برگیرد
و چونکه آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن
نه در خور تو باشد تو همه روز درین بیت سماعی میکن بیت

عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل
بشکست غم فراق پیمانهٔ دل
در دانه ز دیده زان روان کردستم
کز دیدهٔ من جداست در دانهٔ دل

دریغا مگر ان بزرگ ازینجا گفت اگر سینهٔ کمترین مورچه بشکافی چندان
حزن عشق خدای تعالی از سینهٔ او بدر آید که جهانرا پر کند شیخ
عبد الله انصاری را شیخ ما گفت و او در مناجات این کلمات بسیار
می گفتی خداوندا ما با خودیم و خودی ما در خور تو نیست و تو بی مایی

ولی مایی خودی تو در خور ما نیست که البلاء موکل بالانبیاء این باشد
یعنی تو با بلایی و بلا در خور ما نیست و ما با هواییم و هوا در خور تو نیست
اما هرچه بر تن اید عذاب باشد و هرچه بر دل اید بلا باشد دریغا تو پنداری
بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا بجایی برسی که بلای خدای
تعالی بجان بخری مگر که شیخ شبلی ازینجا گفت بار خدایا همه ترا از بهر لطف
و راحت میجویند و من ترا از بهر بلا میجویم باش تا جذبه من جذبات الحق
با تو کیمیا گری کند انگاه بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی ع م ازینجا گفت که
ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار ٭ همچنانکه زر را
ازمایش کنند ببوته مؤمن را همچنان ازمایش کنند ببلا باید که چندان بلا بکشد که
چنان شود که بلا غذای او باشد و بلا خود نماند البلاء موکل بالانبیاء ثم
بالاولیاء این معنی با جماعتی است که عذاب ابلا خوانند و یا بلا دانند
این میگویند ای بیچاره بلا نشان ولایت دارد و قربت با وی سرایت دارد
و عذاب بعدیت از بعد یا قرب ببین چه مسافت دارد این بیتها بشنو بیت

ما بلا بر کسی قضا نکنیم | تا ورا نام ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست | با همه جو گهر عطا نکنیم

دریغا از ان بزرگ شنیده که گفت لیس بصادق فی دعوی العشق
من لم یتلذذ بضرب المعشوق ٭ هرکه جفای معشوق نکشد لذت وصال معشوق

نیابد و هرکه فراق معشوق نکشد وصال معشوق نداند هرکه دشنام معشوق
لطف نداند از معشوق دور ماند معشوق از برای ناز باید نه از برای آز
بیت
گر دوست ترا بلا فرستد شاید | کین دوست خود از بهر بلا می آید

دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود بس نقطه با نقطه
متصل شد یعنی محبت مگر ان بزرگ ازینجا گفت در هر لطفی صد هزار قهر تعبیه
کرده اند و در هر راستی صد هزار شربت زهر ای عزیز او چندان عربده کند
با بندگان خود که بیم ان باشد که دوست نیست شود و با این همه جز این خطاب
نبود اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون ٭ این صبر انگاه
توان کردن که صابر تخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او اینست که الصبور
مگر این کلمه نشنیده یا داود تخلق باخلاقی و ان من اخلاقی الصبر ٭
از صبر و صبور چه توان گفت و اصبر فانک باعیننا ٭ بیان این همه کرده است
ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست چون سالک بدین مقام رسد و سالک
چون بینای این مقام شود که شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند
از شکر این نعمت که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ٭ شرح این شکر میکند
چون خود را عاجز بیند در میان الحمد لله الذی له ما فی السموات و الارض ٭ ندا دهند
از عالم الهیت که ما خود بنیابت تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای شکر تو
محسوب داریم مگر که از نامهای او یکی شکور است که ترا شکر کند دریغا

مکران بزرک ازینجا کفت شکرت الرب بالرب و تو قدر این سخن را چه دانی
قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را روی نموده باشد در عالم
غیب و بحقیقت شاکر اوست پس شکر الرب بنفسه فهو الشکور این شکر روح
باشد شکر قالب را عبارت اینست که کفت محمد عم اذا قال العبد الحمد لله
ملاء الارض بنوع ما بین السماء والارض از شکر زبان و قالب اسمان و زمین
پر از نور می شود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعا منه باشد دانی این همه سالک را روی نماید اکنون روی نماید که حسین
منصور رضی الله عنه کفته است اذا اراد الله ان یوالی عبداً من عبیده
فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع
الحجب فیراه بالمشاهدة ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء
والجمال فاذا ارفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیاً و بالحق
باقیاً فوقع فی حفظه سبحانه ویری من دعا نفسه هرکز ندانی که چه میکوید
بلکه تا نرسی و نبینی تو هنوز در خانه بشریت مقیم شده و در دست هوا
و نفس کرفتاری این مقام را چه شناسی اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز در بشریت
مقیم شده اکر خواهی که بدانی از ناصر الدین باز پرس وقت بودی که در آمدی
با جماعت همچنان و در آن حالت که مرا بودی مرا با خود نداندی و مرا از چشم
ایشان بپوشانیدندی که در آمدندی و مرا ندیدندی وقت بودی که یکماه درین

مقام بماندمی چنانکه هیچ کس مرا نیافتندی باش تا این آیت ترا روی نماید که
در حق عیسی کفت و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم این همه چه یافت بدانکه
او را رفعت داده بودند بل رفعه الله الیه این معنی باشد دریغا نمی‌یارم
کفت که عالمیان زیر و زبر شوند سهل عبد الله را بین که چه میکوید که مصطفی را
علیه السلام در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثل بخلق نمودند اکرنه قالب
مصطفی عم نور بودی نور با قالب چه نسبت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین پس اکرنه نور بودی و قالب بودی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
خود این بیان با خود نداشتی چنانکه اکر قالب او همچو از آن من و تو بودی
بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان یمشی و لا ظل له ای دوست
دانی که او را چرا سایه نبود هرکز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت
ندارد اما سایه حقیقت دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم
وجود سایه آفتاب او این آمد و سراجاً منیراً دانستی که مصطفی عم سایه حق
آمد دانسته که سایه آفتاب محمد عم چه آمد دریغا که نور سیاه ابلیس را
بیرون از نقطه لا ندیده تا بدانی که سایه محمد عم چه باشد ابوالحسن
بوستی میکوید رباعی

دیدیم نهان کیتی اصل و جهان
وز علت و عار بر کذشتیم آسان
وان نور سیه ز لا نقطه برتر دان
زان نیز کذشتیم نه این ماند نه آن

این سخن در خور تو نیست در خور تو

آن باشد که بدانی که سایهٔ محمد عم دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود
چه گویی سایه ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب دریغ
چون قالب با حقیقت شود رنگ حقیقت گیرد عبارت از آن انقراض دنیا باشد
چون آفتاب حقیقت با عدم شود و انقراض نورین باشد کافرم اگر دانم که
چه میگویم دریغا چون گوینده نداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه
می شنود این خود رفت اگر قالب مصطفی عم چنان بودی که از آن من و تو
چرا چشمهای آب از انگشتهای او روان بود از آن ما نیست و آب دهان او
که بیفکندی مروارید و لولو شدی و اگر یک تنه طعام پیش او نهاده بودندی
بوصول دست مبارک او زیاده و چند تنه شدی و اندر هزار کس از و نصیب
یافتندی و خلق را این عجب آید آن شنیدی که شیخ ابو عمر و علوان سیزده
سال طعام نخورد دانکس اگر طعام بهشت دهند قالب او را بدین طعام
چه حاجت باشد اگر خورند از برای موافقت خلق خورند بر طریق کیمیا گری
باشد اما مردمان از من نمی شنوند و مرا ساحر می خوانند همچنانکه عیسی را عم
دادند بنفخه که بکردی از گل مرغها پدید آمدی و نابینا بینایی یافتی و مرده
زنده گشتی و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر الآیه این معنی باشد همچنین
ولی خدای تعالی را و تقدس کرامت باشد و این بیچاره را همچنین وقتها
می باشد دریغا مگر کیمیا گری ندیدی که مس را زر خالص چون میگرداند

مگر سهیل عبدالله تستری از نبی گفت ما من نبی الا و له نظیر فی امته
یعنی الا و له کرامت دانم شنیده باشی این حکایت که من و پدرم و جماعتی
از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و ابوسعید
ترمذی بیتی میگفت پدرم بگریست پس گفت خواجه امام محمد غزالی را دیدم
که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشانی میداد و شیخ ابوسعید
میگفت نمی یارم گفت مرا مرگ آرزو میکند من گفتم بمیر ای ابوسعید در ساعت
بیهوش شد و بمرد مفتی وقت خود دانی که باشد گفت چون زنده را مرده
می کنی مرده را نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خدایا
با خداوندی که فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد بکمال الدوله
امام کامل 2
نبشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدایی میکند و بقتل من
فتوی میدهند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز بده هم را وصیت
میکنم که فتوی این آیت نویسند و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها الآیه من خود
این سماع و حالت از خدا میخواهم دریغا هنوز دور است گویی که کی باشد
و ما ذلک علی الله بعزیز دانم که گویی که دعا کدام است که در سماع گفته می شود
این بیتها باشد که حسین منصور رضی الله عنه پیوسته گفتی شعر

ءانا انت هذا الهین — حاشای حاشای اثبات من اثنین
هویتی لک فی شیء ابدا — کل علی الکل تلبیس بوجهین

فاین ذاتک عنی حیث کنت آری		فقد تبین ذاتی حیث لا عین
بنور وجهک منقود بنا نظری		فی ناظر القلب ام فی ناظر العین
بینی و بینک انی یزاحمنی		فارفع بلطفک انی من البین

هر کسی معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند این معنی از کجا و فهم ادراک از کجا اما ازین شمه بپارسی اگر خواهی گفته شنو دگوش دار این دو بیت بیت

جانا تو بده شربت و جانم بستان		مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر در اسلام بدن ناچار است		خود را بنمای زین و انم بستان

اینجا ترا در خاطر آید که مصطفی عم گفت الناس اسنان کاسنان المشط ؛

ای دوست این سویت دندانهای شانه بقالب باشد که جملهٔ قالبها از جهت خاکیت و بشریت یکی باشد اما حقیقتها مختلف باشد مگر که نخوانده که الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة ؛ معدن زر و سیم یکی نباشد و یا معدن مس و آهن یکی از این کوهها هر یکی معدنی دارد اکنون معدن کافر چون معدن مسلمان نباشد و معدن قلب چون معدن نفس نباشد اگر خواهی تمامتر بشنو از مصطفی علیه السلام انجا که گفت لیس شیئ خیراً من مثله بالف الا المؤمن ؛ هیچ چیز نباشد که ان مانند خود یکی بهزار قیمت دارد مگر ادمی که مرد باشد که بر مردان دیگر فضیلت دارد بهزار درجه بلکه بهفتاد هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و باشد که بنجاست خود قیمت دارد که از بیرون

اید مگر که جنید بغدادی رحمة الله علیه ازینجا گفت قیمة المرء همته من کان همته ما یدخل فقیمته ما یخرج چنانکه همت باشد قیمت باشد و هر که همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن باشد دریغا تمهید دهم اغاز باید کرد که مقصود ما جمله درویست مستمع باش ای شنونده دانی که چون شنونده باشی اگر نیز این مقام نداری که چون بشنوی دل درونت گواهی میدهد بصدق ان زیرا که در باطن تو مثلا ازین کلمات چیزی نبودی این سخنها خود در کتاب ظاهر نشدی و اگر صادر شدی جلوه گری ازان روی کردی که تو خود بمطالعهٔ ان جز بکفر و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن تو این کلمات را قبول کرده باشد قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً و بالله التوفیق تمهید اصل عاشر و هو المشتمل علی الفرض المقصود ای دوست دین و طالب کلمات حق الیقین بدانکه از سوالات تو جواب خواهم گفت یکی الله نور السموات و الارض ؛ و دیگر اول ما خلق الله نوری ؛ سیم المؤمن مرات المؤمن ؛ جواب سوال اول اغاز بقران باید کرد که الله نور السموات و الارض دریغا هرگز نمی دانم تفسیر این ایت کسی گفته است چنانکه هست انکه کسی را توقع باشد که من نیز بگویم من در هیچ کتاب و تفسیر و بیان این ندیده‌ام اما ندانم که تو دیده یا نه اما در کتاب و عنده ام الکتاب دیده‌ام بی حرف و صوت

اما ندانم که چون با حرف و صوت آدم اکنون گوش دار پیش متکلمان و علماء
جاهل آنست که گویند که خدای تعالی را نور نشاید خواندن گویند النور عبارة
عن لابقاء له زمانین و محدث باشد این سخن راست باشد اما گویند نور او
این نور باشد و این صفت دارد غلط باشد از نامهای او یکی نورست
و این نور منور همه نورهاست ای عزیز نورها بر اقسام است نور آفتاب
و نور ماهتاب و آتش و زر و لعل و فیروزج و نوری باشد که نام باشد
چنانکه نور الدین امکنی که جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او نام و شرح
نورهای دیگر کنند قبول نکند و منکر باشد دریغا خواجه امام محمد غزالی رحمة الله
علیه بیان خوب میکند و شمه از این نور شرح میدهد و گفته است النور عبارة
عما یظاهر به الاشیاء یعنی نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور توان
دیدن و ظلمت بنور ظاهر شود اگر نه نور این معنی دارد اطلاق نور
حقیقی بر خدای تعالی آید و بر دیگر نورها بر مجاز افتد همه موجودات
و عالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند
پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد الله نور السموات
والارض چرا او نباشد هرگز هیچ ذره را در ظلمت دیدن ظهور و کشف
ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب نباشد و وجود ذرات
نتوان دیدن و معدوم بمانند اگر نور الله السموات والارض نبود

وجو

وجود ذرات و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
هرگز نبودی پس اگر این چیز که مصطفی عم گفت ان الله تعالی خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره خبر از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت
ظلمت داشت این نور بنور الهیت موصوف کردند تا همه وجود ایشان
نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رضی الله عنه
چه می گوید ما فی الجنة احد سوی الله سخن معروف کرخی ترا مصور شود آنجا که
گفت لیس فی الوجود واحد الا الله سخن ابو العباس قصاب اینجا ترا روی نماید
که گفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات کلها معدوم الا وجهه
یعنی وجود تبارک و تعالی اینجا بدانی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
چرا گوید لا اعبد ربا لم اره سخن مصطفی عم جلوه گری کند لا راحة
للمؤمن دون لقاء الله دریغ اگر گویم که نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها
بر هم افتد اما رمزی بگویم و دریغ ندارم بشنو که الله نور السموات والارض
یعنی اصل السموات والارض وجود زمین و آسمان از نور او آمد که حسین
منصور قدس الله روحه العزیز با تو این سخن نگفته است که الله مصدر الموجودات
وجود او مصدر و مایه جمله موجودات است یعنی الله و نور مصدر الانوار
دریغا نیک بشنو الله نور السموات والارض وجود ذات او بود که جوهر
نورست بود و نور صفت ذات الهیت که عرض بود از خود شنیدی که جوهر آن

آن باشد که مایقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض
معنی قایم بجوهر و جوهر و عرض این عالم محسوس نمیکوییم جوهر و عرض
حقیقی میکوییم اگر فهم توانی کردن دریغا خدای تعالی درین عالم موجود است
پس جوهر باشد و جوهر نه عرض نباشد وجود الله جوهر باشد و نور عرض
آن جوهر باشد این حدیث را اندک مشتمر از کعب الاخبار که گفت لفظة الله
عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والارض عبارة عن نور وجوده
و لوازمه حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر باشد و نور عرض و جوهر
هرگز بی عرض عبارت نبود و نباشد پس این سموات و ارض که گفته ام
بر رمز دو نور را شاید که باشد که اصل آسمان و زمین و حقیقت ایشان
آن دو نور است یکی نور محمد عم و یکی نور ابلیس این سموات و ارض
خود گفته اید بجایگاهها باز یابد پس این نور که عرض جوهر الهیت است
چیست و کدامست انشاء الله که یکان یکان گفته شود اما مگر که این
بیتها از خواجه امام احمد حمویه رضی الله عنه نشنیده رباعی

آن گوهر اصل را عرض خود دل ماست — آن دل که برون ز کون و مکان منزل ماست
این طرفه تر است که این سخن مشکل ماست — بیش از کن و کان چو دان حاصل ماست

اما از نوعی دیگر و حکایتی دیگر که در توانی یافت اینست که شیخ ما گفت الله نور
السموات والارض یعنی نور وجه نور السموات والارض هرگز ندانسته

بلشی که این

باشی که این سموات و ارض چیست مگر یدبر الامر من السماء الی الارض
بر تو کشف کنند تا او با تو بگوید که سما و ارض چه باشد و جهت وجهی للذی
فطر السموات والارض بر خلق جلوه میکند و عذر این همه بخواسته است
ای دوست اگر ممکن است که در جهان کسی که این آیت را بی آنکه بدیده باشد
حقیقت آن تواند یافتن ممکن باشد که تو نیز نه آنکه ببینی و دیده باشی و دریغا
از خدای تعالی بشنو که گفت وما قدروا الله حق قدره بیان این همه میکند
ای ما عرفوا الله حق معرفته هرگز جان قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع
الرحمن ندیده این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد مگر نشنیده که گفت
والسموات مطویات بیمینه گواه این سما و ارض شده است مگر از مصطفی عم
این حدیث نشنیده که گفت ید الله علی الجماعة واگر باور نیست از خدای
تعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند خلقت بیدی و این بدین دو نور است
که شنیدی دریغا مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة کانها کوکب
دری بنده که چون خدای تعالی را ببیند چنان نماید که نور چراغ از پس
آبگینه و آبگینه در مشکاة باشد و مشکاة جان بیننده باشد و زجاجه این
نور محمد عم باشد اگر خواهی که بدانی هو الله الذی لا اله الا هو برخوان
تا این معنی بر توانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کسی بدین نرسد دریغا
مثل نوره کمشکاة ابن عباس میگوید مثل نور محمد عم اینجا دل مشکاة باشد

و روح زجاجه باشد و نور محمد علیه السلام مصباح و دلیل این کلمه حسین منصور
راست اینجا که گفت قلب المؤمن کالمراة اذا نظر فیها تجلی ربه دریغا سالک را
مقامی باشد که نور زجاجه باشد میان مرد و میان خدای تعالی پس آتشی
از زیتونهٔ مبارکه بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیه کرده باشد شراب
کافوری تبش مصباح باشد که از دور با پروانه گوید قوموا الله چو پروانهٔ
دل از آن خوابگاه نور بعالم نور رسد آتش علی نور با او بگوید که وجود او
چیست دریغا میگویم پروانه در عین آتش سوخته گردد یکی گردد یکی شود
درین مقام نار نور شود نور علی نور گردد دریغا شیخ بکر روز بعبارت دیگر
گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گفت نور علی نور قلب سالک را
طهارت و سپیدی دهد پس آن بیاض وجه و شعاع مصباح دو حجاب گردند میان
بنده و میان خدای تعالی چون آتش ولو لم تمسسه نار روی نماید بسالک
این حجابها نیز برداشته شود و اگر مصباح و نور از معشوق تا بنده باشد
درین حالت پروانه معشوق نور شود دریغا از دست امین القلوب ابو الحسن
نوری گفت هر که خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد
و هر که خدای تعالی عیش و غذای او باشد خدای تعالی او را دوست دارد دریغا
مگر اویس قرنی از اینجا گفت اذا تم عبودیة العبد یکون عیشه کعیش الله تعالی
دریغا هرگز دانسته که عبودیت چه باشد از بزرگی پرسیدند که ما العبودیت

قال اذا

قال اذا صحت حرا فانت عبد گفت ای سالک اگر آزاد شوی بنده باشی
چه دانی که این آزادی چیست این حریت لطیفه میدان در صندوق عبودیت
تعبیه کرده در عالمی که از انسان و انسانیت خوانند چه میشنوی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض الایه گوهر امانت صمدیت را محل و موضع انسان
آمد این انسان چیست صفت باشد بر ذات احدیت دریغا امروز کسی
بایستی که با وی این سخن بگفتمی که استاد ابو بکر وراق گفت بینی و بین ربی
فرق الا انی تقدمت بالعبودیت گفت عبودیت مرا پیش داشته است یعنی
عبودیت سبق برده است بر وجود عشق الهیت اگر باورت نیست سبحان الذی
اسری بعبده لیلا بشنو که بیان این همه بکرده است شیخ ابو سعید خرّاز رحمة الله
علیه این جمله را در کلمهٔ چند بیان کرده است و گفته است علامة المرید فی الفناء
ذهاب حظه من الدنیا والاخرة الا من الله ثم یبدو له باب من ذات الله
فیرا ذهاب حظه من قدر الله ثم یبدو له باب ایضا فیرثه ذهاب وجود نفسه
و حظه رؤیته من الله و یبقی رؤیته ما کان الله من الله فیفرد العبد من فردانیته
فاذا کان کذالک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد فی الابدیة
کما کان فی الازلیة دریغا اگر از اسرار و جمال این کلمات ذره بر صحرا
نهادندی همه جهان تر اتمام بودی ای دوست ابو هریره رضی الله عنه گفت
المشکاة هو الصدر والزجاجه هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را

دریافتن سهل باشد اکنون گوش دار توقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة
ولا غربیة الایه ای عزیز بجوبان روزکار این درخت را در دنیا دانند وخود
نداننند که این درخت در بهشت نیز نباشد از امام حسن بصری رضی الله
عنه بشنو که کفت لو کانت هذه الشجرة فی الدنیا کانت شرقیة او غربیة ولکن
والله ما هی فی الدنیا ولا فی الآخرة ولا فی الجنة انما هی مثل ضرب الله لنوره
ای دوست ابن چندین نام باشد بتازی ما خوانند و بپارسی آب خوانند
وچیزی باشد که بده زبان ده نام دارد اسما بسیار باشد اما عین مسما
یکی باشد دریغا بکش تا درخت طوبی را بینی انکه بدانی که سدرة المنتهی درخت کدامست
وزیتون بار کدام درخت باشد انکه ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی باشد
اصل این همه یک باشد اما نامها بسیار دارد کاهی شجر خوانند و کاهی طور سینا
و کاهی زیتون خوانند والتین والزیتون برخوان از شجره من الشجرة
ان یا موسی کلام را مستمع باش و شجرة تخرج من طور سیناء ترا خود شربت
زیتونی برساند دانی که کوه طور کدامست ولکن انظر الی الجبل این کوه باشد
ابن عباس رضی الله عنه کفت یعنی انظر الی نور محمد عم کوه میخوانند که کان
و وطن جمله انبیا و اولیا از و خواست ق والقرآن المجید نیز شاهد ان
کوه باشد توقد من شجرة مبارکة زیتونة شنیدی بدانکه این زیتون
شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی شرقی خوانند و نار را مغرب

خوانند

خوانند چه میشنوی لا نوریة ولا ناریة بل علی نوریة ولو لم تمسسه نار نور
علی نور هنوز تو دباغت نار ندیده جمال نور کی بینی علی نور خود که دید
انکه تو نیز بینی و زیتون خود که چشیده باشد تا یهدی الله لنوره من یشاء ترا
کیمیا کری کند انکه بدانی که چه میکویم تو نیز با مصطفی عم موافقت کن
و همه روز از خدای تعالی میخواه که اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم
شیخ ما رحمة الله علیه کفت لاشرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة
هر که این درخت صد بر ابدید و از وی روغن زیتون بچشید او را از وی
چنان بستانند که ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل باشد نه از ازل
او را خبری باشد و نه از ابد او را اثری دریغا لا دنیویة ولا اخرویة
خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی و نه اخروی همه خدایی باشد اکر بیان
ازل و ابد خواهی شنیدن جواب سوال دیکر فرا پیش باید کرفت قال علیه السلام
اول ما خلق الله نوری خلقت بزبان عربی بر چند معنی حمل کنند
معنی افریدن باشد چنانکه خلق لکم ما فی السموات و بمعنی تقدیر و ظهور
و بیرون آمدن باشد بدین حدیث ظهور وجود میخواهد اکنون محمد عم
در کدام عالم مخفی بود که انکاه ظهور او را خلقت امد در عالم کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف مخفی بود او را بعالم لولاک لما خلقت الافلاک الکونین
آوردند ای دوست دانی که این زیتون در کدام شجر چون کاین و درجست

از آدانی که چه خوانند علما عدم خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند
و چون با درخت گردد و ناپدید گردد رجوع خوانند چه گویی زیتون محمدی
که از درخت صمدی ثمرهٔ نوری پدید آید چگویی این ازل نباشد و چون این
ثمره با شجر رجوع کند و از مقام ترقی با مقام تراجع شود چگویی این
ابد نباشد پس ازل آمدن محمد علیه السلام باشد از حق تعالی با خلق و ابد عبارت
از رفتن محمد علیه السلام با خدا پس متمکن بودن ثمره در شجره در عبارت عدم
آمد مگر که آن بزرگ از نبی گفت الاختلاف والانقسام فی العدم والناس
یظنون انها فی الوجود دریغا چون ازین عدم چون مصطفی را علیه السلام آوردند بوجود
اول ما خلق الله نوری نور او را ابتدا و انشاء همه اختلافها و همه قسمتها
کردند که فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این بکشد
دانم که ترا در خاطر آید که محمد را علیه السلام ثمرهٔ شجرهٔ الهی میخوانند این چگونه
باشد اگر خواهی که شکت برخیزد بنگر گوش دار اگرچه از برای این سخن خونم
بخواهند ریختن اما دریغ ندارم و بترک خود بگویم انها که در بند خود بودند
زهرهٔ آن نداشتند بگویند دریغا جای دیگر او در کلام مجید خود برمز گفته است
واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی وما خلق الذکر والانثی این همه
شاهد شجرهٔ این ثمرات ذکر و انثی آمده است اگر خواهی و ما خلق الذکر
والانثی بدانی آیت المسیح ابن الله برخوان و بدان تا معلومت شود

اگر چنانکه معلومت نشود از خبر است که احد کم بشنو اگر تمام فهم نکنی اندیشهٔ تمام
کن که ومن کل شیء خلقنا زوجین چه معنی دارد آنجا که عالم فنا باشد فرد
باشد و جز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا و مشاهدت زوجین پدید
آید دریغا این آیت برخوان فقالوا أبشر یهدوننا فکفروا تا بدانی که
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا چه معنی دارد اما اگر
مجمل تر ازین خواهی و ترا هیچ معلوم و حاصل نشود از مفصل بشنو
آنجا که مصطفی علیه السلام گفت ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق نور
ابلیس من نار عزته گفت نور من از نور عزت خدای تعالی پیدا شد
اگر تمامتر خواهی از سهیل عبد الله تستری و از شیبان راعی بشنو که
از خضر علیه السلام شنیده اند ایشان از گفت خلق الله تعالی نور محمد علیه السلام من نوره
وصوره وصدره علی یده فبقی ذالک النور بین ید الله تعالی مائة الف عام
وکان یلاحظه فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة و نظره یکسوه فی کل
نظرة نورا جدیدا ثم خلق منها الموجودات کلها گفت خدای تعالی نور
محمد را علیه السلام از نور خود پدید کرد و بر دست خود آن نور بداشت صد هزار
سال هر شبانروزی هزار سال دنیوی باشد هزار نظر بروی کردی
و بهر نظره نوری و کرامتی نو ازین نور بیافتی لا بلکه در هر شبانروزی
نور دیگر بیافتی پس ازین یک نور جملهٔ موجودات و مخلوقات پدید کرد

دریغ مکر هرکز نخوانده که خدای تعالی را صفتی هست که از اصفت اخص
خوانند که بر همه بنی آدم پوشیده است مکر که ان صفت اخص نور محمد است ع م
که از همه پوشیده است چه دانی که چه میکوید قل هو الله احد ، برخوان الله الصمد
این باشد که یکی باشد و صفت یکانکی باشد ای دوست چون ذات او
یکی است هشت صفت با تعدد چیست باش تا ان یک خاصیت را بینی اتصال
یافته بدین صفت هشت کانه و این یک صفت چنان با ان خاصیت
در کاست که هشت خاصیت درو درج شده است پس هر نشان که امد
و هر ادراک که یافتند و هر صفت که کفتند بر صفات آمد از ذات کی توان
چیزی کفتن و یا وصف کردن الصمد بتمامی را ایجوانی بیان کرده است
دریغ ببین که چند تمامی و جاسوسی کردم و چند اسرار الهی بر صحرا نهادم
اکر چه کفتن این اسرار کفر آمد که افشاء سر الربوبیة کفر و اکر چه غیرت
او مستولیست در بر داشتن وجود ما اما راستی بکویم و بیتی چند که
بر طریق سجع که در وقت صادر افتاد بکویم اکر چه بسیار غموض با خود
دارد بنویسم بعد ما که جز روان مصطفی ع م و بجان خدای تعالی کسی دیکر
بر معنی این بیتها مطلع نشود اما دیکران از ان نصیب جز شنیدن نباشد
و دانستن و دریافتن دیکر باشد و دیدن دیکر زهی حکمت ای دوست
و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در این باب چه خوب رخصتی شده است

مصطفی ع م

مصطفی ع م تمامتر بیان کرده است انجا که کفت ان من الشعر لحکمة اکنون
کوش دار این معنی و مستمع شو و درین فکر کن بیت

دل کوکب حقیقت که درین زندانست | در عالم خاک مدتی مهمانست
دل مرغ حقیقتست که در عالم حق | پرواز چنین باز بر سلطانست
دل زنده بجان و جان بود زنده بحق | کجان در دل و کاه دل در جانست
از نور خدا روح فرا دید آمد | پس نور علی نور نه در قرانست
ان نور سیه زکان قهر و خشمست | سرچشمه کفر مسکن شیطانست
این سر حقیقتست که شرحش دادم | در عالم شرع این سخن پنهانست
مقصود دلش از ایجاد وجود کونین | یک چیز بود که او همی برهانست
در آینه روح ببیند خود را | پس عاشق خود شود که بی نقصانست
ما نیز همه درو ببینیم خود را | پس شاهد و شاهد و همی یکسانست
پس عاشق و معشوق بهم بنشیند | زیرا که همو جان و همین خود جانست
پس عشق عبارت از لقاست کلام | پس اکل و شراب ما و او خود انست
پس روح بود باقی در عالم حی | چه جای سخن بود که صد چندانست

این خود رفت ای عزیز چون خواهد که مرد را بخود راه دهد و بخود شبینا
کرداند دیده یابد و آن نطیعوه تهتدوا ان باشد که اشراق نور الله
و در ا دیده دهد و کوش و زبان دهد کنت له سمعا و بصرا و یدا افبی یسمع

وبی یبصر وبی ینطق بیان صفات شده است که بخلق سالک باشد درین مقام
ملک وملکوت را واپس گذاشته باشد واز پوست خود وبشریت بیرون آمده
واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا بدید باشد یوم تبدل الارض غیر
الارض رسیده باشد من عرف نفسه بوبیع باشد ذوق عرف ربه
چشیده باشد که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن بروی گشته باشد
الرحمن علی العرش استوی مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء
الی الارض اورا محقق گشته باشد ینزل الله کل لیلة بروی تجلی شده
باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد کونوا ربانیین
اورا نقد وقت شده باشد المومن مرآت المومن با او برادری داده باشد
چه می شنوی السلام المومن المهیمن نام خدا است تبارک وتعالی چون او مومن
ومصطفی علیه السلام مومن باشد وسالک مومن آینه یکدیگر باشند المومن
مرآت المومن بیان این همه شده است تخت اخوانیت درست شود آنگاه
اتحاد حاصل آید المومن اخو المومن آنگاه خود را در آینه اخوانیت بیند شیخ ما
گفت که شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا
در آفریدن من چه حکمت جواب آمد که الحکمة فی خلقک رویتی فی مرآة روحک
ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که تا جمال خود را در آینه روح تو بینم ومحبت
خود را در دل تو افکنم ای دوست چون خواهد که خود را ببیند که چون شده باشد

از ادراک حسن وجمال خود وبی چونی برادری درآید که المومن
کنفس واحدة درین عالم با سالک نشانها دارد که ان الله تعالی فی کل یوم
ولیلة ثلثمائة وستین نظرة الی قلب المومن همین معنی باشد که سیصد
وشصت بار با آینه خود نگران شود تا مقصود خود بیابد که ان الله لا ینظر
الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم برمز بیان این
مرات میکند الم یعلم بان الله یری این باشد والله بکل شیء محیط ⁂
احاطت جمله دلها بیان میکند این آن مقامست او خود را در روح ما بیند
اما چون خواهد که ما خود را در نور او بینیم نور او تاختن آرد بجان سالک که
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها چنانکه خود را سالک دست بر تخته
وجود او زند که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید پس احاطت نور او
بجملگی کل وجود ما بخورد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این معنی
باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آینه نور صمدی
چون باشد وچگونه بود کافرم اگر ندیده ام چه دانی که چه میگویم رای
قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او ببینیم اولم ینظروا
فی ملکوت السموات بیان این همه شده است الم تر الی ربک کیف مد الظل
بجملگی آینه ما آمده است درین مقام حالی روی نماید بسالک که مصطفی دم
بیان اینچنین کرد من رآنی فقد رأی الحق ای دوست هیچ فرق نیست

میان این که من رآنی فقد رای الحق و میان انکه من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس انا الحق منصوری و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رحمة الله
علیهما همین معنی بود ای دوست انها که درین زمره و اشوقا الی لقاء اخوانی
باشد حسین منصور و بایزید را معذور دارند دریغ المؤمن مرآت المؤمن
یعنی که خود را در یابید و در ما بینید المؤمن اخو المؤمن یعنی که ما خود را
در نور او بینیم ای دوست او مؤمنست بعبودیت ما و ما مؤمنیم بربوبیت او
پس هر دو مؤمن باشیم کافری اگر این کلمات را نباشی درین عالم که
محبان او در ادب خانه ن والقلم وما یسطرون وطه تعلیم علم خود
حاصل کنند و نگار را از قلب خود جلاد هند ادبنی ربی فاحسن تادیبی
بیان میکند که متعلم درین مکتب موصوف ربوبیت و عبودیت شد بیت
صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
شربتی از نفخت فیه من روحی خورند و شربتی از وحملها الانسان خورند
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست خالیست بالا کرفته برچهره
جمال ربوبیت اینی بدانی که ان چراکفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی
تقدمت بالعبودیت جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت نعت کمال
ندارد و خال عبودیت بی ربوبیت خود وجود ندارد و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون هم دو طرف را گواهی میدهد هم ربوبیت را و هم انسانیت را

کنت

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند تا ربوبیت
اگرچنانکه تمامتر خواهی از اخی فرج زنجانی گوش دار آنجا که گفت العبودیة
بغیر الربوبیة نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال گفت عبودیت
بی ربوبیت نقصان و زوالست و ربوبیت بی عبودیت محال باشد
والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت و ربوبیت
لایق آمدن موانست بود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة نفسهای و مالهای مؤمنان بهشت خریده است دل خود
از آن اوست بخریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت
هم بها ندارد ای دوست مگر این کلمه نخوانده که بیع اگر مقابل ثمن نباشد آن بیع
غبن و ظلم باشد اگر دل مقابل آینه الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب
درست بودی ظلوماً جهولاً پی کم کند اگر توانی جوابی دیگر شنیدن گوش دار
از ارادت حق تعالی نقطه عبودیت را محبت بفروخت چون فروختن
حاصل آمد عبودیت اصل ربوبیت شد تا ان وقت که گفتند ظلوماً جهولاً
اکنون گویند احق بها واهلها ای دوست اذ یغشی السدرة ما یغشی درخت
ربوبیت است که عبودیت ثمره آن آمده است مصطفی علیه السلام گفت شب
معراج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه کرد در روایت فرایتی الذهب
حایل بینی و بینه این پرواز که حایل رؤیت آمد انسانیت و عبودیت

آمده است پوشیده نیست شمع الهیت را پروانه دل انسانیت و عبودیت
آمده است دریغا والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن
الهوی الایة بیان این کلمات با خود دارد تا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی که چه گفته می شود دریغا عاشق
که معشوق را در کنار گیرد چگونه بیخود نشود و خر موسی صعقا این معنی باشد
و آن حدیث نیز که مصطفی علیه السلام شب معراج گفت چون بحضرت عزت
رسیدم بمقام قرب که فاوحی الی عبده ما اوحی فوضع یده علی کتفی فوجدت
برد انامله بین یدی فعلمت بها علم الاولین والآخرین ای بدین
صریحی بر کمال عشق الهی مر جان قدسی را و که خود نمی داند شیخ ما گفت شب
معراج با او گفتند همه ایام و اوقات ناظر و مستمع تو بودی امشب ناظر
و مستمع منم ترا و منظور و قایل تو پس دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی این قربت خدای تعالی باشد با محمد علیه السلام این من میگویم
که حق تعالی میگوید مگر که تازی نیز نمیدانند فاوحی الی عبده ما اوحی بیان
این معنی بکرده است دانی که فاوحی الی عبده ما اوحی چه باشد و چه نشان
دارد گوش دار در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بر زلف عنبر بوشش یعنی که حدیث میکنم در گوشش
عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد و یا با وی سری گوید اگر کسی

جز از وی حاضر باشد نیکو کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش شب معراج او را
از برای خود برد که اسری بعبده و نداد آواز بود دیگران که او را بدان
آوردیم تا عجایب زمین و آسمان بیند لقد رای من آیات ربه الکبری
نشان بزرگی آمده است صورت ما دون الله است و کبری کبریا را الله است
دریغا سلطان محمود ایاز را دوست دارد و بمملکت خود بنشاند و دیگران آ
پی کم کرد که شما اهلیت او ندارید که مملکت خود را لایق باشید چه دانی که این کلمه
چیست آخر شنیده این کلمه که عشق سلطان است اینجا فرو آید که خواهد عشق لایزالی
با جان قدسی سرایتی بسته بود که جز عشق از آن کسی دیگری را خبر نیست دریغا
در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد و از آن مقام جز عشق
خبری ندارد طلب می و بصیرم این باشد چه گویی عشق از عاشق است و یا از معشوق
نی نی از معشوق است پس عشق الهی از که باشد بضرورت از جان قدسی باشد
عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم دریغا گفتم
چو ما را بخود قربت دهد در نور او خود را ببینم عبارت این باشد رای
قلبی ربی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از این خبر چنین بیان کند ما نظرت
فی شیء الا و رایت الله فیه الم تر الی ربک کیف مد الظل این باشد
و چون او خود را در آینه ما بیند عبارت این باشد الم یعلم بان الله یری
ای دوست اگر چه این کلمه در خور جهان نیست تو پنداری که دنیا را میگویم

این کلمات در بهشت نیز نگنجد و در بهشت دل تو بگنجد که فراخی تمام دارد
وسعنی قلب عبدی المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست آری که حرج
البحرین یلتقیان او را قبول کرده باشد چندین هزار هستند که این
نعت دارند لیکن مقصود ما بعضی علما اند که والراسخون فی العلم کمال درجه
ایشانست ای دوست مدتها بود که تنی از علماء راسخ بود ندیکی امشب
شب آدینه بود که ایام کتابت بود یکی را معلوم می کردند و آن خواجه
امام محمد غزالی بود که شیخ احمد را ای دانستم محمد نیز از آن ماست اگر خواهی
که آنچه گفتم بدانی از خواجه امام محمد غزالی بشنو که چه میگوید در شان
المؤمن مرآت المؤمن در این بیتها در یاب **بیت**

ای خدا آینه روی جمالت این دست — جان ما بر گل عشق تو چون بلبل است
در جمال روی تو خود را ببینم کم ز خود — پس درین معنی مراد هر یکی خود حاصلست
در ازل موجود بوده سایه و نور ترا — در ابد هم خیره در نورت که ما را منزلست
عاشقان در عالم حق و حروف فنا وطن — هم نشینان خدا را این مقام اوّلست
گر همی خواهی که دانی کین کجاست و چه جا — در درون این جهان آنجا که شهر بابلست
از مراد خود برون آی و مراد یار گیر — کانچنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقلست
در نهاد تو همی محجوب ماند زین همه — خاک باد ابر سرت کین کار تو بس مشکلست

ای دوست اگر کسی را این مقام سزد آنجا محبوبان را گفتن این مقام کی رسد

شیخ ما ابو سعید ابو الخیر را این بیت را گفتی **بیت**

گر زاهد را جمال آن روی رسد — ما را بسر کوی یکی هوی رسد

ای دوست قدر آفتاب آفتاب داند انما یعرف الفضل اهل الفضل
اهل فضل را هم اهل فضل داند رخت سلطانی هم اسبان سلطانی کشند
لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک اگر تازی نمی دانی چنین میگوید
درین **بیت** روشن تر از آفتاب باید رایی تا بشناسی مزاج هر سودایی
اگر چنانکه کویی در آفتاب چیزی دیگر بجز از آفتاب آفتابی کند نکند
جای آفتاب نور آفتاب گیرد آنکسی که ذوق این کلمه چشیده باشد حزن و
خوف او را از خود بسته ده باشد مگر که از جمله واصل آن یکی را نشنیده
که گفت من عرف الله طالت مصیبته هر که خدای را بشناخت دراز گشت
مصیبت او این از بهر آنکه گفت شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق گفت
خدای تعالی را کس نشناخت مگر خودی او خود داند و خود را شناسد
پروانه چون آتش شود از آتش چه بهره برگیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون
از آتش دور شود حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه حظ زد عقل اینجا رسد
و اگر ور آی عقل چیزی داری خود دانی که چه میگویم **بیت**

از وصف تو ای دوست خرد گمره شد — مانندهٔ تو تویی سخن کوته شد

آن سوالی دیگر که کرده بودی که کار طالب دارد یا مطلوب بر صدر کتاب

شمه بشنیدی اما اینجا نیز شمه گوش دار اول سرمایه که طالب
سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق ** هیچ پیر
کاملتر سالک را از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما الدلیل علی الله
فقال الدلیل هو الله ** این کلمه بیان بلیغ با خود دارد یعنی آفتاب را
بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم آفتاب شاید شناختن عرفت ربی
بربی ** این باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را
عشق باشد هر که را پیر عشق نباشد او رونده راه نباشد عاشق بمعشوق
بعشق تواند رسید معشوق را بر قدر عشق بیند هر چند که عشق بکمالتر دارد
معشوق را بجمال نوتر بیند که سیم آنست که عشق پوشیده در آید و پوشیده
بیرون رود و کسی خبر ندارد عشق حقیقی میگویم آن عشق که از آن ذره
در دنیا آمد سیم آنست که همچنان بکر و پوشیده باز بجای خود رود و عشق
الهی بر دو طرف قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمردی
برگرفت اینجا چنین مفهوم بیان میکنند ما تحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس **
احمد ذره عشق بر موحدان بخش کرد مومن آمدند و ابلیس ذره بر مغان
بخش کرد کافر و بت پرست آمدند از آن بزرگ نشنیده که گفت
الطرق کثیرة ولکن الطریق واحد ** گفت جاده منازل ربوبیت بسیار است
اما راه یکی آمد ای دوست اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسی علیه السلام دیدند

تو نیز ببینی ترسا شوی و اگر آنچه جهودان در موسی ع م دیدند تو نیز ببینی
جهود گردی و آنچه بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز ببینی بت پرست
شوی و این هفتاد و دو ملت جمله منازل راه خدای تعالی آمد مگر این کلمه
نشنیده که شیخ بو سعید ابو الخیر قدس الله روحه روزی پیش کسی آمد از مغان
و گفت در دین شما او را چیزی هست که در دین ما او را هیچ خبری نیست دریغا
مقصود آنست که عشق الهی منقسم است بر دو قسم هر قسمی جوانمردی برگرفت
اما هیچ دانی که عشق عبودیت تمامی که برگرفت دریغا همه عشق تمامی او برگرفته است
والله علی کل شیء قدیر ** این باشد ای دوست عشق را پیدا و عیان
در عالم ملک و در عالم دنیا که دید آنگاه سالک را پیر شود و او را راه نماید
اگر عشق شیخ ما هم شدی جمله مرید شدندی بیت

عشق پوشیدست و هرگز کس ندیدستش عیان — لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می زنند — عشق او پاکست و صافی از چنین و از چنان

ای دوست عاشقان را دین و مذهب عشق باشد که دین ایشان جمله جمال معشوق
باشد اگر مجازی تو او را شاهد خوانی هر که عاشق خدا باشد جمال لقاء الله
مذهب او باشد و او شاهد او باشد در مذهب حقیقت کافر باشد آن کفری که
ایمان باشد باضافت با دیگران مگر که این بیت نشنیدی بیت

آن کس که نه عشق را شریعت دارد — کافر باشد که دین طبیعت دارد

هر کس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی دین و طریقت دارد

ای دوست راه کردن واجبست اما راه خدای تعالی در زمین و اسمان
نیست و بر عرش نیست راه الله در باطن تست وفی انفسکم ۞ این باشد
طالبان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن
ایشان باشد ترا این عجب آید هرچه در اسمان و زمین است همه خدای تعالی
در تو بیافریده است و هرچه در لوح و قلم و بهشت و دوزخ افریده است
مانند او در نهاد و باطن تو افریده است و هرچه در عالم الهیت عکس آن
همه در جان تو پدید کرده است تو این ندانی باش تا ترا بینایی عالم تمثل
کنند انگه بدانی که کار چونست و چیست اما بینایی عالم اخرت و عالم ملکوت
جمله بر تمثلست و بر تمثل مطلع شدن نه اندک کاریست هرگز ازینجا یگاه
شمه شنیدی که چون بود من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه
الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة ۞ بیان این مرگ شده است هر که این مرگ
ندارد زندگانی نیابد آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد بلکه فنا باشد
دانی که چه میگویم چون فنا نباشی همه وجود باشی دریغا چه خواهی شنیدن
نزد ما مرگ این باشد که هرچه جز معشوق بود از ان مرده شود تا از معشوق
زندگی یابد و بمعشوق زنده شود و مرگ را دانستی که در خود چون بود
گور را نیز در خود طلب کن مصطفی علیه السلام همه روز این دعا کردی اللهم

انی اعوذ بک من العذاب القبر ۞ بشریت آدمی خود همه عذابست و گور طالب
قالب باشد بعد ما که از ان بزرگ شنیده که او را پرسیدند هل فی القبر عذاب
فقال البشریة قبر و القبر کله عذاب ۞ یعنی وجود بشریت آدمی همه خود
عذابست و گور طالب قالب باشد بعد ما همه گور قالب خواهد بودن اول
چیزی که سالک را در عالم اخرت معلوم کنند احوال گور باشد مثلا چون
مار و کژدم و سنگ و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را در گور بتمثل بوی
نمایند این نیز در باطن وجود بود که ازو باشد لاجرم پیوسته با او باشد
دریغا چه می شنوی سوال منکر و نکیر هم در خود باشد همه محجوبان را (کار را)
این اشکال آمده است که دو فرشته در یک لحظه بهزار شخص چون خواهند
رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما ابو علی سینا این معنی را در دو کلمه
بیان کرده است که گفت المنکر هو العمل الشر و النکیر هو العمل الصالح ۞ گفت
منکر گناه باشد و نکیر طاعت و عمل صالح دریغا از دست این کلمه که چه خوب
گفته است یعنی نفس آینه خصال ذمیمه است و عقل و دل آینه خصال
حمیده مرد در نگرد و خصال خود بیند که تمثل گری کند وجود او عذاب او
آمده باشد پندارد که از غیری باشد آن خود باشد وازو باشد اگر خواهی
از مصطفی علیه السلام بشنو که انجا شرح عذاب گور کرد فقال انما هی اعمالکم ترد علیکم
ای دوست صراط مستقیم نیز در خود باید جستن و ان هذا صراطی مستقیما

فاتبعوه ابن عباس رضی الله عنه گفت صراط دوزخ جادهٔ شریعت است
در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم آمد بر صراط حقیقت مستقیم امد و هر که
راه خطا کرد و حقیقت خود گم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن مرد
باشد ای دوست دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا برخوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان این باشد میزان عقل باشد که وزن جملهٔ اعتقادات است
وافعال واقوال بدان حاصل آید این قسطاس مستقیم در باطن باشد
مصطفی عم روزی گفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی
درین حدیث اشارتست بدانکه میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک
کفه ابد هرچه در ازل داده باشد در ابد هم باز ستاند این کلمه در خور فهم
هر کسی نباشد اما ای دوست بهشت و دوزخ نیز بانست در باطن باید
جستن هر کسی را در قدر مرتبهٔ او باشد چندانکه در دنیا جملهٔ خلایق
از اول وا خر خورند و خواهند خوردن در بهشت اهل بهشتی خورد بیک
ساعت چنانکه ذرهٔ ملامت و ملالت در اندرون او بدید نیاید پس چه باشد
یک طعام در بهشت ذوق هفتاد طعام باشد و هفتاد گونه حلاوت یابد
از یک طعام این بهشت عموم باشد بیان درجهٔ ماکولات و مشروبات و شجرها
وانواع کرامات و عجایبها خود در کتب بسیارست اما محبان خدای تعالی را

جنتی

93

جنتی دیگر باشد بجز این بهشت که مصطفی عم ازین بهشت خبر چنین باز میدهد که
شب معراج خدای تعالی با من گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را ببینند در بهشت
باشند و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند دریغا وحیل بینهم و بین
ما یشتهون دوزخی تمام است اهل بصیرت را اولئک ینادون من مکان بعید
ان بعد از حضرت الهی دوزخست و کسی خود ندیده اند امروز محجوبان نمی دانند که
عذاب آتش دنیا چون باشد باش تا بعالم یقین رسانند انگاه بدانند بعلم الیقین
که دوزخ و آتش معنوی و بهشت و نور معنوی چه باشد کلا لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم این تمامی شرح و بیان دوزخ بکرده است ای دوست چون سالک
رخت در شهر عبودیت برکشد که دل او باشد در بهشت بود که فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی در بهشت بدیشان خطاب اید که از من چیزی بخواهید گویند
خداوندا ما از تو فنا و بیخودی میخواهیم شربتی از شراب وصلت و قربت
درکام نهاد ایشان چکانند هرچند که اید کیمیا گری کند شرابا طهورا
آن باشد که حدثها از اعضاء محدث برگیرد و او را از بعد حدث بقربت
طهارت رساند علما از آب طهور خوانند که وانزلنا من السماء ماء طهورا
ان شربت که در بهشت دهند بر احداث بشریت و وجودی انسانی ار دهد برنگ
خود کند و سقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست

و دوزخ کدامست ان پیر مکر ازینجا کفت که العشق هو الطریق و رؤیة المعشوق
هو الجنة و الفراق هو النار ❁ کفت عشق خدای تعالی دین و مذهب عاشقان
باشد و معشوق دیدن بهشت اوست و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد
این جمله نیز در خود باشد اکر خواهی که این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو
افتاب دیکرست و شعاعش دیکر افتاب را بشعاع توان دیدن و افتاب شعاع
نیست این سخن مشکلست مثالی دیکر کوش دار ماه را در آب دیدن دیکر باشد
و معاینه دیدن دیکر باشد انکه کسی ماه را در آب بیند دیده باشد اما در حجاب و هم
ندیده باشد بی حجاب این نیز در خود باشد این همان کلمه است که کفته اند
مثل القلب کالمرات اذا نظر فیها تجلی ربه ❁ ببین که سخن مرا از کجا تا کجا می کشد
این خود در رفت اما مقصود انست که کفتم بنای وجود آخرت بر تمثلست تمثل شناختن
نه اندک کاریست بلکه معظم اسرار الهی دانستن تمثل است و بینا شدن بدان
فتمثل لها بشرا سویا ❁ جوابی تمام است تمثل را از سایلان یکی کفت جبرائیل عم
خود را از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل بمریم نمود و او
جبرائیل عم را مردی دید بر صورت آدمی و وقت بودی که صحابه پیش مصطفی عم
بر صورت اعرابی دیدندی و وقت بودی که خود را بصورت دحیه کلبی نمودی اکر
جبرائیلست روحانی باشد و اعرابی و در کسوت بشریت دیدن چون صورت
بندد و اکر نیست کرا دید تمثل خوش کاریست ای دوست این خبر نیز کوش دار که

خاص امت را اکاه میکند ایاکم و النظر الی المرد فان لهم لون کلون الله تعالی
و جای دیکر میکوید رایت ربی لیلة المعراج علی صورت شاب امرد قطط ❁
این نیز در عالم تمثل می جوی دریغا کسی چه داند که این تمثل چه حال دارد
در تمثل مقامها و حالها است مقامی از ان تمثل ان باشد که هر که ذرهٔ از ان
مقامها بدید چون دران مقام باشد ان مقام او را از و بستاند چون بی ان
مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن با خود نباشد و تفکر از ان مقام خیزد
و از مقامهای رسول عم یکی حزن بود و یکی فکر عایشه رضی الله عنها و عن ابیها کفت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم دایم الفکر و طویل الحزن ❁ کفت مصطفی عم
پیوسته با فکر بودی و حزن تمام داشتی دریغا چه دانی که این مقام
هر کسی را چه میکند کافرم که هر چه بمن میرسد نه از بهر این مقامست باش
تا ذرهٔ ازین مقام بر تمثل بمقام صورت بتو بنمایند انکاه بدانی که این بیچاره
در چیست دانی که این چه مقامست شاهد بازیست چه می شنوی دریغا مکر هرکز
ترا خود شاهد نبوده است انکاه جکرت از دست عشق و غیرت آن شاهد
پاره پاره نشده است ای دوست درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود یکی عدد
و با تو چنین توان کفتن و تو آن ندانی اعداد یکی در یکی با خود یکی باشد این
مقام حسین منصور را مسلم بود انجا که کفت افراد الاعداد فی الوحدة واحد
عقد ده از یکی خواست و یکی را در ان مجموع داخلست این مقام کفتن حوصله

هرکسی برنتابد شاهد و شهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت
اشارت بعد نماید ای دوست شاهد و شهود مقام سوگندست اگر نیک اندیشه
کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد
و ما شهود و در حالتی ما شاهد و او شهود جهانی از دست این شاهد
جان در باخته اند و بی جان شده اند و هرگز کسی درمان نیافته و نیابد شیخ ما
یکروز این بیتها میگفت از و یادگارست رباعی از دست بت شاهد جان بی جان شد
دل در طلب وصل تو بی درمان شد   او خود بخودی ز ما همی ایمان شد
اسلام و کفر نزد ما یکسان شد دریغا رایت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة تمثلت اگر تمثل نیست پس حدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
هم نوعی آمده است از تمثل دریغ از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کننده
باشد اما من میگویم که صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام بازار
فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی عم بشنو آنجا که گفت ان فی الجنة
سوقا یباع فیه الصور گفت در بهشت بازاری باشد که در ان بازار صورتها
فروشند فی احسن صورة این باشد اما ابو بکر قحطبی این که از تمثل چه خبر
میدهد گفت رایت ربی العزة علی صورة امی یعنی خدای تعالی را بر صورة
مادر خود دیدم دانی که این کدامست الانبی الامی میدان و عنده ام الکتاب
میخوان دریغ از مقام شهود که خبر دارد و خود که تواند خبر دادن تو خود

هنوز این قدر ندانی که شاهد از برای چه محبوب شد بر دلها نصیبی از شاهد بازی
حقیقت درین شاهد مجازی که روی نیکو باشد در جست ان حقیقت تمثل بدین
صورت نیکو توان کردن جانم فدای ان کسی باد که این پرستنده شاهد
مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقت نا درست اما گمان مبر که محبت نفس میگویم
که شهوة باشد محبت دل میگویم این دل نادر باشد باش تا بدان مقام رسی که
هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورتی بشکل صورت خود بینی گویی من خود
یکی ام هفتاد هزار صورت زیک صورت چون ممکن باشد و این ان باشد که هفتاد
هزار صفت در هر موصوفی و تنی درج و ممزوج و متمکنست هر خاصیتی و وصفی
تمثل کنند بر صورتی و شخصی شود مرد چون این صفتها بیند پندارد که خود اوست
او نیست و لیکن ازوست دریغا معذوریم که از شناختن حقیقت دوریم
لطیفه با عشق چه کارست نکونامان را و دعوی چکنی عشق دلارامان را وقتی پیرم
قدس الله روحه العزیز گفت ای محمد هفتصد بار مصطفی را عم دیدم و پنداشتم که
او را بینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفتصد بار کانی انظر
الی عرش ربی بارزا این سخن را گواهی میدهد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله همین معنی باشد دریغا بشریت نمی گذارد که ربوبیت
رخت بر صحرای صورت نهد از شیخ بایزید رحمة الله علیه بشنو که گفت از بشریت
شکایت چون میکند انجا که گفت البشریة ضد الربوبیة فمن احتجب بالبشریة

فانتة الربوبیة یعنی که ربوبیت با بشریت هرکز جمع نشود وجود از یکی غیبت
از دیکر حضور باشد در بهشت دانی که شکر از چه میکنند از خلاص بشریت که
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ابن عباس کفت یعنی حزن البشریت دریغا
غیرت بشریت نه مختصر حجابت خلق را از عالم الهی باز میدارد در حق عموم
کفت سید صلوات الله علیه ان القلوب تصدی کما یصدی الحدید از دوران زنک
وخلاص ودرمان این رنج امد که ذکر الموت وتلاوة القران واین صدا
وزنک وغیم وغین کدورت بشریت است چون جذبة من جذبات الحق تاختن ارد
کیمیاکری کند دست برتختهٔ بشریت نهد ان غین بردارد رای قلبی ربی
سر بر زند کو نور ربانیین حاصل آید پس غین قلب با بشریت باشد وجلا وکاشف
این غین نور الهیت باشد دریغا هرکز ندانسته که غین دل مصطفی ع م از چه بود
معذور باشی اکر ندانی انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم ولیلة
سبعین مرة این غین جز خدای تعالی هیچ کس ندانند دریغا حلولی اینجا روی خواهد
نمود ای دوست اکر خواهی که سعادت ابدی ترا روی نماید ومیسر شود یک
ساعت صحبت یک حلولی را دریاب تا بدانی که حلولی کیست حلولی صوفی باشد
مکر ان صوفی از بنجا کفت الصوفی هو الله شیخ عبد الله انصاری میکوید که
عالم بعلم نازد وزاهد بزهد صوفی را چه کویم که صوفی خود همه اوست چون
صوفی ان باشد حلولی نباشد هرچه خدا را باشد این حلولی موحد را نیز باشد

درین مقام

96

درین مقام هرچه از وشنوی تو از خدای تعالی شنیده باشی دریغا هرکه
خواهد که نه واسطه اسرار الهیت بشنود کو از عین القضاة همدانی بشنو که کفت
الحق ینطق علی لسان عمر این باشد اکر ممکن باشد که از سمع وبصر وعلم وقدرت
حق تعالی چیزی از موجودات ومکونات بیرون باشد ممکن بود که از سمع وبصر
وعلم وقدرت چنین رونده خالی وبیرون باشد هرچه در موجودات بود
بر او پوشیده نباشد اینجا حلولی روی نماید تخلقوا باخلاق الله باشد این سخن
عالی تر از انست که هرکسی دریابد که بعضی از سالکان تحقیق این کفتند که راه
بحق تعالی نامتناهیست لاجرم هر روز هفتاد بار درخت عبودیت بمنازل
صحرای ربوبیت باید نهاد این کلمه عجب دانسته اند که انتهاء این خبر نداشته اند
اما می ترسم که عین القضاة از خزانهٔ کنج وعلمناه من لدنا علما پاره
برکیرد وبرقلب جهان خود زند دریغا خلق از اسرار این کلمه طه محتجب اند
طه یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده است اکر میخواهی که دریابی که چه میکویم
کوش دار همه سالکان از خدای تعالی توفیق یافتند که از خلق بخدا رفتند اما
مصطفی ع م از خدا بخلق آمد یا ایها المزمل میکوید انچه کفتنی است ای دوست
حالات متفاوت تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن وهمه حالات ای کی ح انسنی
خط باشد در حالتی او را امر دخوانند واین حالت در عالمی باشد که در این عالم
جز محمد وخدا دیکر نباشد چون خواهد که درین عالم او را تشریف دهد

او را یتیم خوانند الم یجدک یتیما فاوی خود دانی که این عالم را هر چه خوانند
جنة قدسی خوانند انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة چگویی محمد یتیم نیست
چون محمد یتیم باشد او پرورنده یتیم باشد هر دو در بهشت بهم باشند انچه دیگران
گفتند که او از خلق بخدای رفت درین مقام محمد از خدا بخلق می اید قد جاءکم
من الله نور و کتاب مبین ارحنا یا بلال دلیل این سخن امده است کلمینی یا حمیرا
خود نشان میدهد که این مقام چیست وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان
این همه شده است کرا بیان است انرا که بل هو ایات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم مقامی دیگر در تمثل انست که عایشه صدیقه رضی الله عنها در حق مصطفی عم
نشان باز میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه بعین راسه فقد افتری علی الله
الفریة با عایشه گفت شب معراج اورا ندیدم بذاتیت و حقیقت او و با ابن عباس
گفت دیدم بر صورت تمثل دریغا از ذات حق تعالی تلذذ یافتن و خبر کردن
و کیفیت و ادراک محالست ذات او تقدس و تعالی بیننده را از بیننده که بستانند
چون بیننده نماند که ابیند اما انچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری
ازان نشان باشد چون جلوه گری کند خود را بدان صورت که بیننده خواهد
بتمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاتم نوری دیدم که از وی جدا شد
و نوری از خود دیدم که بر آمد هر دو نورها بهم بر آمدند و متصل شدند صورتی
زیبا شد چنانکه چند وقت دران متحیر مانده بودم ان فی الجنة سوقا این باشد

فی احسن صورة خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش دار انتها و اتصال
جمله سالکان بنور محمد عم است اما ندانم که انتها و اتصال مصطفی عم بکیست
من رانی فقد رای الحق بیان این کلمه بکرده است ای عزیز تو ازین حدیث چه فهم
کرده که مصطفی عم گفت تفکروا فی الاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله
تفکر کنید در صفات حق اما در ذات او تفکر مکنید اینجا عالم شرع زیر و زبر میشود
دانی که چه میگویم که نور حق تعالی را بحق توان دیدن بخود نتوان دیدن که
مرد را از مرد بستانند که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این مقام
باشد درین مقام با عایشه گفت ندیدم و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او
نه ذات او شعاع افتاب توان دیدن که نور ارنده است اما عین او نتواند دیدن
که سوزنده است اینجا مسئله عظیم هست بدانکه صفات حق تعالی عین ذات نیست
که اگر جمله صفات خود ذات بودی اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات
بودی غیریت تعدد الهیت بودی صفاته قایمة بذاته توان گفتن دریغا
جگرم پاره پاره میشود از دست انکه کسی بایستی تا این کلمات را گوش داشتی که
خواجه امام ابوبکر باقلانی چه میگوید گفت الباری تعالی باق ببقاء و واحد
بالوحدانیة و موجود بالوجود گفت باقی دیگرست و بقا دیگر و موجود
و واحد دیگرست و وجود و وحدانیت دیگر اگرچه این معانی قایم بغیر او باشد
اما انفکاک نتوان گفتن دریغا این معانی جلوه بر کسی کند که هفتاد و اند مذهب

مختلف را وا پس گذاشته باشد وانکه هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد او
از کجا واین سخن از کجا بلکه تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری
کفتند ان الانوار نظر من ذات الرب طراز نورها از او آمد الله مصدر
الموجودات این باشد و مجوس کفتند اله دو است یکی یزدان وان نور است
ویکی اهرمن وان ظلمت است ونور فرماینده حسنات است وظلمت فرماینده
سیئات نور معاد روز است وظلمت معاد شب وکفتند کفر از یکی وایمان
از یکی و ملاحده کفتند که صانع عالم افلاک است وعناصر را قدیم دانند
وصورت شبهها ایشان را از حقیقت دور کرده است دریغا عالمی از خود
در حجابست و در عمر خود یک لحظه خود را از شناخت خود قاصر آمده اند از ایشان
چه توقع شاید داشتن ای دوست عزیز عرفت ربی بربی اینجا ان باشد که
چنانکه خدا را بخدا توان شناختن خدا را بخدا توان دیدن ارنی انکه
غیرت داشت لن ترانی کفت تو نه بینی مرا او مرا بخود نتوانی دیدن مرا بمن
توانی دیدن ذوالنون ازین بیان چنین کند که رایت ربی بربی ولولا ربی
لما قدرت علی رویة ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که ما رای ربی
احد سوی ربی کفت او را کس ندید مکر که او خود خود را دید یعنی بجز او
کس او را ندید دریغ از دست این کلمات ترا این عجب آید تو از قران بشنو که
با بندکان چه میکوید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا همین معنی

باشد

باشد لا یعرفون قدره ولا یدرکون رویته همین معنی بود آیت
وما قدروا الله حق قدره مکان او جمله اسرار درین ایات یابند که
الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
ابن عباس میکوید اکر این ایت را تفسیر کنم خلق مرا جز کافر نخوانند آیت دوم
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا الایه ابو هریره کفت اکر این ایت را تفسیر کنم
صحابه مرا سنکسار کنند ای دوست از آیت بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
چه فهم کرده ملکوت سایه عکس جبروت است و ملک سایه ملکوت است
از مصطفی علیه السلام بشنو اکر باورت نیست انجا که کفت ما مثلی ومثل الدنیا لیس
الا کراکب فی یوم صایف فرفعت له شجرة ثم نزل وقام فی ظل شجرة
ساعة ثم راح وترکها دنیا را سایه درخت میخ اند از کدام درخت
من الشجرة ان یا موسی ای دوست عالم ملک دیدی و عجایب آن باش تا عالم
ملکوت را بینی و عجایب آن ملکوت را ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری
ای دوست این کلمه هرکز نشنیده که قیمة المرء علی قدر همته پس بدانکه
همت تو از کجاست انجا که همت تست خود چه قدر دارد پس ببین که چون
قیمت و قدر شخص در مقابله و ضمن همتست درجات چکونه متفاوت نباشد
ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چه ادر قیامت تجلی خاص نصیب او

آمد از بهر آنکه از بیر جزء است بوده آن جزء نیست الا که ما زاغ البصر
و ما طغی پس چون کار بر قدر همت خواهد بود تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی که وقتیست نپذیرد با محبان خود گفت
شما دانید که من چرا کسی را از میان بندگان برگزیدم دریغا چون سائل او بود
مجیب هم او بود ابراهیم را بخلت از بهر آن عزیز کردم که در میان ارواح
هیچ روح را با سخا و بخشش ندیدم چنانکه روح ابراهیم عم چون سخا و عطا خلعت
ماست ما نیز خلعت خلت در پوشانیدیم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا پس بموسی عم
نگه کردیم در میان ارواح هیچ متواضع‌تر و گردن نهاده‌تر از روح موسی ندیدیم
پس او را بکلام خود مخصوص کردم و کلم الله موسی تکلیما پس نظر بسوی مصطفی عم
کردم در میان ارواح هیچ روحی مشتاق‌تر و محب‌تر از روح مصطفی عم ندیدم
پس او را برؤیت خود برگزیدم الم تر الی ربک کیف مد الظل چه می‌شنوی این همه
بیان همت میکند که همت بالا گرفته است بر همه چیزها ان الله یحب معالی الامور
هر که عالی همت‌تر کار او رفیع‌تر ای دوست در کتاب زبده کلمه هیچ نیستی
چون کلمات که زبده علوم در دو جهان آمده اند شنیده بت این کلمات که گوش دار
و این کلمات شیخ ما گفته است دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات آنست که
تا همگی خود را با این کلمات دهی اخر دانی که در عبارت و مقال ازین مبین‌تر نتوان
گفتن از دو عالم گذر می باید کردن آنگاه این کلمات را عدو بیان توان کردن

از دو عالم

از دو عالم بیش ازین با عالم تو نتوان آوردن دریغا چه دانی که درین تمهید
چند هزار مقامهای مختلف واپس گذاشتیم و از هر عالمی زبده در کسوت رموز
با عالم کتاب آوردیم پیدا باشد که از آن عالم بدین عالم چه توان آورد
جزوی از کل لا بل هذا اکثر قطرة من بحر لجی لا بل شعاع من الشمس
دریغا اگر گویم بخواهید رنجید اما دریغ ندارم شنیده که شر الناس من اکل وحده
اما ارجو که از ادبار خود بر هم اما هنوز درست دانم که گویی که این
کلمات بر بیان مراتب عالی همت گفته می‌شود گوش دار هرگز نشنیده که ابراهیم عم
صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت بود مصطفی عم صاحب خلوت بود چه دانی
که چه میگویم با تو گفته‌ام که عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن دیگر باشد
و عسل بودن دیگر اما این کلمات را گوش دار که گفت من رکن الی الدنیا و مال
الیها احرقه الله بنار جهنم فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء
مقتدرا این کلمات منزلت ارباب ملکست و صفات محبان عالم دنیا اما ارباب
عالم آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی و مال الیها احرقه الله بنور
الآخرت فصار سکة ذهب ینتفع به الناس این محبان اهل ملکوت را بیان
در جنت اما ارباب عالم الهی و جبروت را این نشان داد که من رکن الی الله
و مال الیه احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کسی چه داند که این کلمات
از سر چه گفته می‌شود سه عالم را شرح و بیان داده و اهل از اظاهر و پیدا

کرد اما جوانمردی دیگر این سخن را ببین چنانکه در خور همه کس باشد گفته است
اینجا که گفت المسافرون ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا و راس ماله الدنیا و ربحه
المعصیة والندامة وصنف یسافر فی الآخرة و راس ماله الطاعات والعبادات
و ربحه الجنة وصنف یسافر الی الله و راس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله تعالی
چه می‌شنوی دایم که گویی که این مقام مقام زهد و بیان زاهد است و نزد
محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که
درجهٔ دنیا به چه حد می‌رساند گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة ما سقی کافر منها شربة ماء دنیا را اینچنین می‌خواند نسبت با عالم
خود قل متاع الدنیا قلیل این باشد حیاة دنیا بنسبت با عمر آخرت ذره نماید
کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها این بیان خود دارد
از مصطفی عم بشنو که گفت ما الدنیا فی الآخرة الا مثل احدکم غمس اصبعه
فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل واجبست این ترک زهد نباشد
پس ای زاهد آخرت مقامی دیگر اعلی‌تر از آن باشد والدار الآخرة
اکبر درجات واکبر تفضیلا پس آن کسی که خواهد که کبریاء الله او را نصیب
اکبر دهد و خود را بوی نماید الله اکبر درین مقام معلوم مرد شود که بزرگواری
کبریاء الله چگونه باشد پس چون این بزرگی بیند عالم آخرت را چو ترک
واجب بیند ترک کند این زهد نباشد چون از این دو عالم او را زهد افتاد

مقام

مقام کبریاء نماید اکبر باشد پس روی از کبریا گردانیدن و از آن
اعراض کردن کفر باشد آنچه نه از آن او باشد خود ترک باشد که زهد باشد
و آنچه از آن اوست خود ترک نتوان کردن هر چه توقع و مقصود سالک باشد
او معبود او باشد و ترک او خود صورت نبندد هرگز نه زاهد باشد
و نه زهد ماند دریغا آن بزرگ نعت صوفی و مریدی و زاهد چگونه کرده است
گفت زاهد در آن کوشد که بخورد و مرید در آن کوشد که تا چه خورد و صوفی در آن
کوشد که پاک خورد و محبان حق تعالی در آن کوشند که از او خورند پس
چون زاهد و زهد هرگز نبوده است این خبر از مصطفی عم چه معنی دارد
الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد عن الآخرة یریح القلب والاقبال الی الله
یریح الروح این زهد بر زاهد متفاوتست و این را زاهدان باشد که مرد
بمقامی رسد که انما التصوف فی اند که شیخ بایزید از آن نشان می‌دهد که
ان الله صفی الصوفیة عن صفاتهم فاذا اصفاهم فسماهم اصفیاء مقام
تصوف اول زهد باشد و اعراض از جملهٔ موجودات پس صفات حق تعالی
صوفی را از همه صفا دهد زاهد و صوفی حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که
اذا تم الفقر فهو الله مگر آن بزرگ ازینجا گفت که او را پرسیدند که صوفی
کیست و کدامست گفت الصوفی هو الله گفت صوفی خداست اذا تم الفقر
فهو الله این باشد الفقر فخری بیش این زاهد صوفی شود دریغا

کریار دکفتن اما گوش دار وقتی ابویزید را پرسیدند که من الزاهد فقال
هو الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله هرتندی اگر همه عمر تن درین
کلمات فهم کردن ندهی که ندانستن این کلمات غبنی وخوری عظیمست
واین ضرر را هرگز تدارک وعوض نباشد از شیخ جنید رحمة الله علیه
بشنو که چه میکوید لیس شیء اعز من ادراک الوقت فان الوقت اذا فات
لایستدرک هفتاد هزار سالک وشیخ درین مقام راسخ باشند که فقری
وصوفی وزاهدی وعارفی نعت وکیفیت ایشان باشد که با عکاشه رضی الله عنه
مصطفی ع م نشان داد که یدخل من امتی فی الجنة سبعین الف بغیر حساب
وان وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء
تو این حدیث را چه کونه خواهی شنیدن مگر هرگز چنین ستاره را در بهشت
ندیده که اگر ترا چنین پیری قبول کردی وبالنجم هم یهتدون وبا تو
این حدیث بگفتی وشرح ان ترا معلوم کردی اگر خواهی که حدیث دیگر در نعت
ستارگان بهشت بر نوعی دیکر بشنوی که مارا در خدمت پیر از حضرت ع م
بطریق سماع حاصل شده است که اورا بطریق مشافهه از خدمت مصطفی ع م
حاصل شده بود چون راوی خضر بود حدیث چنین جامع وکامل بود گوش دار
قال علیه السلام خلق الله من نور بهائه سبعین الف رجل من امتی اقامهم
فوق العرش والکرسی فی حظیرة القدس لباسهم الصوف الاخضر ووجوههم

کالبدر

کالبدر لیلة او علی رؤسهم شعر کشعر النساء مقاموا متواجدین والهین
منذ خلقهم الله تعالی وانیسهم وازیز قلوبهم یسمع اهل السموات والارض
وان اسرافیل قایدهم ومنشدهم وجبریل خادمهم ومتکلمهم والله تعالی
انیسهم وملیکهم وهم اخواننا فی النسب ثم بکی والحرق راسه ملیا
قال اه واشوقا الی لقاء اخوانی اگر چنانکه این حدیث فهم نکنی معذوری
که مشایخ کبیر این حدیث را عذرها نهاده اند انجا که گویند ان الله تعالی
یعطی العبد من حیث الله لا من حیث العبد والعبد یستدرک من حیث العبد
شنیدی که چه گفته می شود اگر چنانکه زنده فهم کنی واگر مرده هیچ نتوانی
شنید وهیچ فهم نکنی لینذر من کان حیا بیان این همه بکرده است
ای دوست از غیرت دریافته که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا پیش می نهد
واذا قرأت القران جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا
مستورا ابو بکر دقاق رحمة الله علیه گفت الحجاب هو الغیرة لا مانع من
طریق الله تعالی اعلی من الغیرة غیرت او حجابات اوست ومن غیرة حرم
الفواحش ما ظهر منها وما بطن بیان غیرت الهی میکند جای دیگر گفت
ما احدا غیر من الله تعالی اگر خواهی که غیرت تمام بشناسی خلقتنی من نار
وخلقته من طین تو نیز تمام حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میگویم
الغیرة غیرتان غیرة العبد وهو ان یکون بالکلیة لله تعالی بس ان

بزرک اینجا کفت که المؤمن غیور ومن غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه
واین غیرت ان باشد با بنده اما چه دانی که غیرت بنده با او از بهر چه باشد
اکر توانی شمهٔ از شیخ شبلی بشنوی آن وقت که موذن بانک نماز میکرد
چون اینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه کرد
پس او از غیرت نشان داد لولا انک امرتنی ما ذکرت معک غیرک وان اذکر
مرة اخری فاکون کافرا احقا کفت با تو یاد نتوان کرد دیکری اما چون
چنین فرموده که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد
که محمد دران مقام نکنجد غیرت باشد چنانکه او را لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل درنمی کنجد اینجا سالک نهایتی از مقام سلوک بیاید که دران مقام
جز این نکوید قل الله ثم ذرهم درین حالت محمد نیز درنکنجد وقتی شیخ را پرسیدم که
ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة
والسنة عندنا النظر الی رسول المقبول وترک ما سواهما شنیدی که کفت
فریضه با خدا بودن وسنت با رسول بودن پس این جمله را ترک کردن مکر
ابو الحسن خرقانی اینجا کفت لا اله الا الله من داخل القلب محمد رسول الله
من قرط الاذن معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت و دوا بعضی
دردها ومرضها با صبر باشد واصبر فانک باعیننا نیز میکوید اما صبرها منقسم است
الصبر فی الله دیکرست الصبر لله دیکر باشد الصبر مع الله از همه در دنا

بزرکتر

بزرک تر باشد این صبر و درد را دواء و معالجت هم درد باشد و هم صبر
از ان بزرک شنیدم که کفت استغاث صبری من الصبر فاستغرق الصبر
فی الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا صبری میکوید صبر کن کلمات مقلوبات
جهان را با لوح و کاغذ کودکان آورده ام انکس هنوز حرف نشناسد
خط مقلوبات خواند جهل باشد و دانستن مقلوبات از وی تمنا باشد
اما کفتم که صبر ناچار باشد روح ما مامورست بصبر قلب ما مامورست بصبر
قالب نیز مامورست بصبر اکر خواهی که تمام صبر بدانی مومن شو انکاه این
ایت برخوان یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی
اصبروا بالجسد علی طاعة الله وصابروا بقلوبکم علی بلاء الله فی الله
تعالی ورابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی این همه با تو توان
یافت وهو معکم این باشد اما تو با خودی چون چیزی یابی مانند خود
یابی طالبان حق تعالی او را بوی جویند لاجرم او را بدو یابند چه شنوی
این سخن را اندک منهم اکر خواهی از مصطفی ع م بشنو که چه کونه بیان میکند
و چه کونه می نماید کفت المؤمن من اخذ دینه عن الله والمنافق نصب رایا
فاتخذ دینه منه کفت مومن دین و امر از خدای تعالی فراکیرد و منافق
از هوا افرایت من اتخذ الهه هواه این باشد ای دوست ان عالم
همه حیوة در حیوة است واین عالم همه موت در موت تا از موت نکذری بحیات

در نرسی وان الدار الاخرة لهی الحیوان و دیگر گفت لا یدخل ملکوت
السموات من لم یولد مرتین سالک باید که دو بار بزاید یکبار از مادر
بزاید که خود را و این جهان را بیند و یکبار از خود بزاید که ان جهان را و خدا را
بیند اگر تمامتر خواهی از و بشنو که چون خبر میدهد امتنا اثنتین واحییتنا
اثنتین اما مرگ و رای این مرگ قالب میدان و حیاة دیگر جز این حیاة
قالب می شناس اگر تمامتر خواهی که مرگ و حیاة معنوی فهم کنی از مصطفی دم
بشنو که در دعا میگوید اللهم بک احیی و بک اموت گفت خداوندا بتو زنده ام
و از تو میرم هیچ میدانی که از ان مردن چگونه باشد و بدو زنده بودن
چگونه باشد دریغا این حالت شاهد بازان دانند که حیوة با شاهد چون
باشد و بی شاهد موت چون و شاهد و مشهود بیان کند با شاهد بازان
حقیقی که حیوة و موت چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی
نباشد عالم عادت شریعتست و شریعت ورزی عادت پرستی باشد
تا از عادت پرستی بدر نیایی و دست نداری حقیقت ورز نشوی و این کلمات
دانستن در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر وی خود را
با این بیتها ده که چون گفته است رباعی ای دریغا کین شریعت ملت عنبایی است
ملت ما کافری و ملت ترسایی است
کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبایی است
کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتایی است ای دوست رایت ربی لیلة المعراج

علی صورة

103

علی صورة شاب امرد قطط واقعه و حالات پیرست با مرید ایاکم والمرد
فان لهم لونا کلون الله تعالی مرتبت است بجز دادن پیر مرید را
بدین مقام شهود چونکه گفتم که شاهدان و شاهد بازان این را حیات
و موت خوانند موت فراق و هجران باشد و حیات لقا و شوق از وصلت
چه توان گفت دریغ لیس الخبر کالمعاینة فارغان از شوق عشق بازی
چه خبر دارند اگر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد و حیات
اسلام و توحید باشد بدانکه سر شاهد بازان محمد رسول الله است نشان کفر
و اسلام چنین داد اللهم بک احیا و بک اموت دریغا قابلی بایستی و شاهد خوب
روی تا این بیتها بگفتمی تا بودی که این معانی ذره روی نمود بیت

ان بت شاهد که عشقش جان ماست
هجر و وصلش درد و هم درمان ماست

روی او دینست و زلفش کفر و شرک
پس خود او هم کفر و هم ایمان ماست

ای عزیز تو در دعا این نتوانی خواستن که مصطفی دم خواست و بوسه
در دعا می خوان اللهم احینی اذا علمت الحیاة خیرا لی و توفنی اذا علمت
الوفاة خیرا لی اول مقام مرد این باشد که او را موت معنوی حاصل آید
چون این موت معنوی حاصل اید فقد قامت قیامته بروی جلوه گری کند
دانی که اول چیزی که درین قیامت بینی چه باشد دریغ درین قیامت انبیارا
علیهم السلام بر من عرضه کردند با امتان ایشان هر پیغمبری دو نور داشت

واتّ او یک نور اما محمّد را ع م دیدم که سر تا پای او نور بود که واتّبعوا النّور الّذی

انزل معه واما ن او را دیدم دو نور داشتند اگر خواهی که بدانی آن نورها

چیستند عثمان ابن عفان ابا ذر پرس تا او با تو بگوید که چرا دو نور داشت که

ذی النّورین میخواندند او را عثمان سیرتان هر یکی دو نور داشتند دریغا

که چه خواهی شنیدن از جمله پیران یهود یکی را دیدم از وی این واقعه پرسیدم

گفت من نیز در توریة این نعت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السّلام

و با ایشان خود چنین گفته اند و با موسی علیه السّلام هم چنین گفته اند و من در توریه

بدیده ام انّما یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم این دو نور باشد که نور

علی نور بیان نور محمّد مصطفی علیه السّلام باشد بانکه او نور بود ای دوست

نور بود از علی نور دانم که گویی که فایدهٔ این سخن چیست آنت من رآنی

فقد رای الحق این معنی باشد خلق الله آدم علی صورته همین معنی باشد

المسیح ابن الله در حق عیسی ع م این نشان داد من سعادت الطرّان یشبه اباه

راه سالک است که نور ربانیین هم زیادت درجه ایشان می نماید پس چون

نور است این آیت چیست ربّنا اتمم لنا نورنا اگر این آیت باور نمی داری این

دعا چیست اللّهم اعط نورًا فی وجهی و نورًا فی جسدی و نورًا فی قلبی و نورًا

فی قبری و نورًا فی اعصابی و نورًا فی عظامی هر چند نور زیاده تر باشد

زیاده باید خواست اما ربّنا اتمم لنا نورنا نور خدا میخواهد نه نور غیر

دریغا

دریغا هر چند که میخواهم که از عالم کتابت بگریزم کتابت مرا دست میگیرد

و نمی گذارد که از کتابت بمکتوب آیم این دعا مگر خوانده که یا نور

النّور از نور زیادتی میخواهد گفت ربّنا اتمم لنا نورنا این معنی

دانی کی میسّر شود آنگهی که لباس غیریت بردارند داخل مدخول شود

وانّ الی ربّک المنتهی روی نماید نورهای مجازی در حقیقت حقیقی شود

و کافری اگر هرگز دانسته که معنی شهد الله انّه لا اله الّا هو والملائکة

واولو العلم قائما بالقسط چیست چون حاضر حضور عیانی شود ایمان بر سالک

عرض کنند چه خواهی شنید تو گویی که ایمان بغیب باشد ایمان موحّدان بعیان

از عیان باشد در لباس غیرت باشد و در لباس غیرت ملائکه واولوا العلم

برداشته شود همه شهد الله باشد یعنی حضر الله المؤمن المهیمن اینجا روی

نماید بسالک معلوم او شود که یا ایّها الّذین آمنوا آمنوا بالله خود میگوید که

بجز این ایمان ایمانی دیگری باید پس عکس این سخن چه باشد آن باشد که

ورای این کفر کفری دیگر باشد و من یؤمن بالله یهد قلبه این باشد که

چون مرد هنوز با دل باشد مومن باشد بی هدایت چون بی خود شود

هدایت چنین حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک و هم مقام خدا باشد

مشرک باشد لئن اشرکت لیحبطنّ عملک خود همین میگوید تا کار بجایی رسد که

همه این شود و ما یؤمن اکثرهم بالله الّا و هم مشرکون اگر خواهی که تمامی

هدایت او کند بد یضل من یشاء و یهدی من یشاء

این کلمات بدانی الایمان عریان ولباسه التقوی نیک بدان اخ دانی که
نوراً فی جسدی لباس تنست و نوراً فی قلبی لباس دل باشد و نوراً فی وجهی
لباس چشم باشد درین مقام سالک را ذو النورین خوانند این دو نور
کدام باشد تو نیز بگو یا نور النور چون خواهد که این مقام نیز بسر آید
و ایمان نیز عین مؤمن شود ربّنا اتمم لنا نورنا لباس ایمان و تقوی
نیز برداشته شود و مؤمن نماند که لله الواحد القهّار چه فهم کرده ان روز
که اسرار بصحرا افکند این روز باشد ان روز که امت روز قیامت خوانند
قیامت عوام نباشد قیامت فقد قامت قیامته باشد اگر خواهی که سوگند او
بدانی برین قیامت برخوان لا اقسم بیوم القیامة درین قیامت یوم تبلی
السرایر بر تو جلوه گری میکند و حصّل ما فی الصدور پرده از روی کار
بردارند و تقوی روی نماید انّ اکرمکم عند الله اتقیکم پس ازین سوگند
یاد کند و لا اقسم بالنفس اللوّامة چون همگی نور منور شود خطاب همه
این باشد یا ایّتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنّتی این جنت را در عالم یمنی خوانند کدام یمن
از مصطفی عم بشنو که گفت الایمان یمانی و الحکمة یمانیة یمن عبارت
از دست راست باشد پس که نه یمن و یمنی بود یسار و یساری بود
اصحاب الیمین این گروه باشد و اصحاب الشمال گروهی دیگر در عصر محمد عم

[illegible] یوم تبلی السرایر [illegible]

اویس

اویس قرنی بود نشان این رموز این دانکه انی لاجد نفس الرحمن من قبل
الیمن از چنین مردان نشان نتوان داد که توان گفتن که این چه مقامست
امّا باید که دانی که این ساعت خود و تو دم دانی که چه میگویم اگر باورت
نیست از مصطفی عم بشنو انجا که گفت من بدّل دینه فاقتلوه گفت هر که
دین خود بگردانند او را بکشید این خطابست با دربان عزّة و من یبتغ
غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان طلسمات و هندسی مقلوبات
بدانی و بجایی رسی که نه کافر باشی و نه مؤمن و سر آن داری که با من
موافقت کنی حظ خود را بینداری و از خودی خود برون توانی آمدن
تا اگاه این راز شوی و لایق شنیدن این کلمات شوی دانم که گویی
بلی امّا با تو گفته ام که مخاطب تو یی امّا مقصود مخاطبان غایب اند که خواهند
آمدن پس از ما که فواید عجب را در کتب من بدیشان خواهند نمود الشاهد
یری ما لا یری الغایب این باشد درین مقام تا غایب نشوی حاضر نباشی
و تا حاضر نباشی غایب نشوی اگر چنانکه سر آن داری که کافر شوی گوش دار
از آن بزرگ نشنیده که گفت انچه محمّدست نزد خلق نزد ما خداست و انچه
خداست نزد خلق نزد ما محمّدست ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
این مقام باشد پس انچه حاضر بود غایب باشد و انچه غایب بود حاضر باشد
الشاهد یری و لا یری الغایب این باشد امّا این هنوز رمزها دانسته نه بینم بی آنکه

این سخن ترا بخود کشد تو این کلمات را بخود کشی دانی که چه گفته می شود
جان نبری من احدث فی امرنا ما لیس منا فهو رد این حدیث را بهمه
فیلسوفان برآورده است من غشنا فلیس منا این باشد اگر شنیده که
هرکه با کافر نشیند کافر بود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز این که
اگر حلوای معنوی نباشی باری حلوای مجازی باشی چه گویی آنها که مرا بی دین
میدانند و تو در دین من بکش چه گویی تو نیز بی دین نباشی معذور دار ایشان را
قل الله ثم ذرهم اگر خواهی کسوتی از جمال آنچه گم کرده باز یابی یکساعت
خود را با این حدیث ده که مصطفی ع م فرموده است مثل المؤمن مثل النخلة
مثل مؤمن چون درخت پربار باشد که پیوسته از ثمرهٔ آن درخت خلق منتفع
شوند این قدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر العمی
عمی القلب با ایشان جز این حدیث نتوان گفت مثل المؤمن مثل النحل
لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا گفت مثل مؤمن چون منج انگبین باشد
که جز پاک نخورد و جز پاک بیرون ندهد منج را طعام طیب نخورند و فراخت
از عسل باشد که فیه شفاء للناس این همه از وحی یافت که فاوحی ربک
الی النحل در مقام دیگر گفت مثل المؤمن مثل السنبلة مثل مؤمن چون
خوشه باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک شود و در تواضع
و تراجع باشد و مثال کافر چون درخت گل خشک باشد که ثمره ندارد

وسخت

106

وسخت باشد جز بریدن نشاید ترا عجب می آید آنچه گفته می شود که مقصود
از کاینات ایشان اند و دیگران طفیل ایشان اند اگر خواهی از مصطفی ع م
بشنو که گفت مثل اصحابی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح دریغا
نمک از خود تبرا کرده است همه طعامها را بدان حاجت باشد اگر با خود بودی
او را نیز با دیگری حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون راه نمودن
دعاست بدین مقام های یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی واجعلنی من المکرمین
اندوهست که میخورد که چرا جمله محروم باشند از صحبت الهیت هر کسی لایق
صحبت نباشد دیگر اینجا غیرت باشد هیچ نشان نتوان داد که المجالس بالامانة
اینجا هیچ رشک و غیرت نباشد اگر خواهی از حق تعالی بشنو که گفت و نزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین چه بیان خوب شده است
این جمله را گفته شد دریغا مگر نشنیده که عارفی نزد عارفی نبشت گفت
کیف حالک گفت اما کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان کنت لا بد
سایلا عن حالی فانی عنک مشغول این عالم بلندتر از آنست که کسی
توقع دارد که مطلع آن شود که اگر خواهی که تمام تر بدانی بدانکه با مصطفی ع م
چه میگوید از واقعهٔ اصحاب کهف لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
و لملئت منهم رعبا اگر من اینجا گویم بدان غار بدر نشوی دریغا
اگر درین مقام جوانمردی گوید که رایت ربی فیه معذور باید داشت.

این نکته بگویم که مرا مشوش میدارد عثمان بن عفان ان روز که از دنیا
مفارقت خواست گفت امروز مرا احلال کنید و از هر یک عذری
و استحلال حاصل میکرد او را گفتند سبب این چیست گفت امشب مصطفی را علیه السلام
دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهید گفت ای عثمان فردا بمن خواهی
رسیدن و افطار پیش ما کنی چون از خواب اندر آمدم از شادی ان خواب
قرارم برفت اکنون دانم که انچه گفت صدق باشد و بدان مقام نتوان
رسیدن الا بقتل امروز مرا بخواهند کشتن روز نیمه نرسیده بود که شهید شد
ای دوست نام از نامهای او الشهید ست ان جوانمرد گفت ان سگ را که
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید نعت اوست او را دیدم که حقیقت آدمیت
برو جلوه میکرد یعنی که حق تعالی را دران حقیقت ادمیت ان کلب میدیدم
پس با او گویند لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا من اینجا گویم که تا تو بدان
غار بدر نشوی او دلیل راه تو نشود ان راه هنوز تمام نباشد باید که
مرا معذور دارند گوشه‌ای اگرچه میگویم ما یعلمهم الا قلیلا نمی گذارد که چنانکه
هست گفته شود تا هست شدگان هنوز کار پست و نیست نشوند تا هستی دوم
ایشان را لایق ان کند که این اسرار بر ایشان جلوه کند اما با این همه
گویند اما از این کلمات معذور باید داشت اقبلوا الکرام علی عثراتهم
عذر بهمه شیفتگان زنده کار بخواسته است از شیخ جنید رضی الله عنه بشنو

روزی از وی پرسیدند که من العارف فقال المعرفة لون الماء من لون الاناء
گفت رنگ آب از رنگ اناء باشد این مقام در عالم تلوین باشد ازین مقام
مصطفی علیه السلام عبارت چنین کرد که ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس ان شنیدی
که بزرگی را بزرگی پرسید که ای این اشارتست فقال الی العرش فقال الحمد لله
الذی اوقف لطلبی مع المخلوق اما علمت ان العرش مخلوق دانی که این کدام
مقام بکشد انست که وقتی رویم رضی الله عنه شیخ شبلی را پرسید ما التوحید
فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن عرف التوحید فهو مشرک ومن لم
یعرف ذلک فهو کافر ومن اومی الیه فهو عابد وثن ومن سأل عنه فهو جاهل
درین مقام من عرف الله کل لسانه باید داشت اما مبتدی سالک را خود
نشانی داده است که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر خواهی
از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت اطلبوا الفضل من الرحماء من امتی و عیشوا فی اکنافهم
اجازت پیر را چندانی باید که آمدن تا تربیتی کند مرید را و تربیت انست که
مشغول کرداند مرید را بپرسیدن احوال از شیخ مگر ان بزرگ ازینجا گفت
که هر که با پیر احوال نگفته باشد در قیامت او را آه ندهند تا از حق تعالی
راز پرسد و با وی سخن گوید هدیة الله الی المؤمن السائل علی بابه
این باشد اما مقصود ازین همه انست که کار ازان باید کرد که از اجواب
باشد تا پیر پرست نشوی خدا پرست نشوی تو پنداری که مصطفی علیه السلام ازینجا گفت

المرء كبير باخيه» این تربیت است پیر را اما مرید مقید کرد د بشرطی
واین انست المرء على دين خليله مرد بر دین برادر و پیرست
ای دوست مقامی باشد که ان مقام را خلت خوانند که در ان مقام
عبودیت نباشد جمله خلت باشد ای دوست دانم که ذکر محبان این قدر
کفایت باشد اما مقصود پیشتر ازانست که کهف ایشان در میان
امتان من چنان باشد که نمک در میان طعام طعام بی نمک خوش نباشد
امتان او نیز بی بزرگان خوش نباشد از جمله این طایفه ابو ذر غفاری
رضی الله عنه مصطفی عم یک روز او را دید تنها میرود و گفت مسکین ابو ذر
یمشی وحده فی السماء فرد و ابو ذر فی الارض فرد لکن فرد الفرد ثم قال
یا ابا ذر ان الله جمیل یحب الجمال یا ابا ذر اتدری ما غمی و فکری والی ای
شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنا یا رسول الله بغمک و فکرک قال آه
واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء
وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الاباء والامهات
والاخوة والاخوات ابتغاء لمرضات الله تعالی وهم یترکون المال
ویذلون انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا
یجتمعون فی بیت من بیوت الله تعالی مغمومین ومحزونین من حب الله
قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم لله اذا مرض واحد منهم

بر تخته شطرنج ملامت شاهند وانها که زسر این سخن اگاهند
گمراه خلایق اند و خود بر راهند ووجدک ضالا فهدی این باشد
در بیان انک لفی ضلالک القدیم خود بگمراهی ایشان گواهی میدهد
اما باید که دانی که تابع متبوع باشد یعنی قطره دریا را خود دریا توان
خواندن اگر گویی قطره دیگر باشد راست باشد و اگر گویی از دریاست
هم راست باشد اما معین نتوان کردن که مقصود من چیست انکس که
خواهد که بداند جان بکند تا بدست آورد و این کلمات جز در کسوت مجمل
نتوان گفت و بیان مجمل مفصل از امثله چند شود که مقلوبات باشد
بطلسمات هندسی اکنون نیک گوش دار تا خود چه فهم کنی اعلم ان الموجودات
تنقسم على ثلثة اقسام على جوهر وعرض وجسم فالجسم تابع لهما
ولا واسطة وراءهما لكل واحد منهما حقيقة فيقول الموجودات تنقسم
الى واحد والى كثير اما الواحد فانه يطلق حقيقة ومجازا فالواحد
بالحقيقة هو الجزء المعين ولكن على ثلث مراتب المرتبة الاولى وهي
حقيقة الحقيقة هو الواحد الذي لا كثرة فيه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك
كالنقطة وهذا ذات البارى تعالى وهو الذي سميناه جوهرا فردا
فان هذه النقطة ليست منقسمة ولا قابلة له فهو منزه عن الكثرة
بالوجود والامكان والقوة والفعل فهو واحد وهو ذات البارى تعالى

المرتبة الثانية الواحد بالاتصال وهو الذي لاكثرة فيه بالفعل اعني
عالم الجسمانية ولكن فيه قوة الكثرة يعني كثرة بالقوة اعني القوة
ربانية وهذه المرتبة هي الانوار المظهرة من ذات الله تعالى
رة بكشف ويقطع يسمى جسما وان كان فردا ومتصلا يسمى جوهرا فردا
المعنى بالجوهر ما لايحتاج الى غيره قائما في قيامه فيكون نعف المرتبة
الثالثة من الموجودات ماكانت عكسية اثرية من هذاين الموجودين
المذكورين وهو المعشر المنسوب بالعالم ثم هذا ينقسم الى قسمين على ملكي
وعلى ملكوتي فالملكوتي هو العالم الروحانية وهو ما يتعلق بعالم الاخرة
ومنها ما يسمى هذا العالم وهو عالم الدنيا وجميع ما ذكرته اعلم بمثال
هو على نقطة ه والاخر على نقطة ط والاخر ٧ والاخر على نقطة
ب والاخر على نقطة ى والاخر على نقطة د وبعضها على نقطة ج
ثم اعلم ايضا ان الموجودات تنقسم على ثلثة اقسام على واجب
الوجود وعلى [illegible] الوجود وعلى مستحيل الوجود وعلى مستحيل العدم
اما المعنى بواجب الوجود وهو القايم بذاته لا قايم بغيره وهو ذات الباري
تعالى لا ابتداء الوجود ولا افتتاح لثبوته وهذا هو القديم الحقيقي
اما جايز الوجود فهو الذي يجوز ان لايكون فاذا كان فعدمه غير
جايز يكون على الانوار والارواح المعنوية وما عدا ذالك فهو ما يجوز

ان يكون ويجوز ان لايكون وما لايدخل في الوجود فهو العدم دريغا
هفتاد دو مذهب كه اصحاب يكديكر خصومت ميكنند واز بهر ملت خود
هريكى رافضى مى دانند ويكديكر را ميكشند اكر همه جمع آمدندى وسخن
اين بيچاره بشنيدندى ايشان را مصور شدندى كه همه يك دين ويك ملت
بودندى انديشه خلق را از حقيقت خود كم كرده است وما يتبع اكثرهم
الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا اسما بسيار است اما معنى
ومسما يكى است ترا اظهر الدين خوانند وخواجه خوانند وعالم ومتقى اكر
بهر نام حقيقت تو بكردد تو ظهير باشى اما اسم تو يكى نباشد ومختلف
باشد ومسمى يكى باشد لكم دينكم ولي دين اين باشد دريغا
مكر از مصطفى عم نشنيدى كه كل مجتهد مصيب اجتهاد مجتهد صواب
مى انكار ومهر ملتى بر اجتهاد خود اعتماد كرده اند كلمات عين القضات را
شنيدى كه جهانى شرح باخود دارد كه موجودات بر سه قسمند
قسمى واجب الوجود آمد وواجب الوجود آن باشد كه لا يزيد ولا ينقص
وآن واجب ذات بارى تعالى است قسم دوم نعت يزيد دارد
واز نقصان دور باشد وبر مزيد باشد ودر نقصان نيست اين صفت
نور ما و عالم آخرت است قسم سيوم انست كه هم زيادت پذيرد
وهم نقصان وآن عالم جسمانى وقالب دنيوى بود پس اكر شيفته كويد كه

قطره در دریا با خود را دریا خواند چنان بود که ان جوانمرد کفت
انا الحق واو را نیز معذور باید داشت کافر حقیقی بود اکرنه از مقام
خود کوید ویا شنود بلند کفت واکر دران مقام که فاوحی الی عبده
ما اوحی رفت ومن حاضر نبودم چه من و چه بولهب یعنی کافرم
اکر انجا نبودم دنی فتدلی این باشد که در مجمل عبارت کفته شد
چند ازین شنوی تا از عادت پرستی بدر نشوی اکر هزار سال در مدرسه
بوده که یک لحظه بیخود نشدی باری یکباره درخرابات شو تا ببینی خراباتیان
با تو چه کنند ای مست مجازی بیا تا ساعتی موافقت کنیم بیت

رو تا بخرابات خروشی بزنیم　　　در میکده درشویم ونوشی بزنیم
دستار وکتاب را فرستیم بکرو　　　بر مدرسه بکذریم ودوشی بزنیم

نوش باد ان بزرک را که کفت فقدت وجودی فی الخرابات مرة فوجدت
فدا ک درخرابات وکلیسا را تا پیر خرابات فرمان ندهد کسی را
زهره نباشد که وسر خانه قل الروح من امر ربی را تواند دیدن
شمع وشاهد در خرابات خانه کفر نهاده اند تا ان کفر وا پس
نکذاری مؤمن ایمان احمدی نشوی بیت

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت　　　بی درد وبلای این سری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی اسلام　　　تا جان ندهی بکافری نتوان رفت

ان نذیرم

115

ان نذیرم که بلبل عاشق کلست چون نزد کل رسید طاقت ندارد
و چون خود را بر کل زند خار درین کل مقام دارد و بلبل اکشته
کند دریغ صد هزار ره رو درین مقام بیچاره شود که هرکز
در دو جهان ازیشان هیچ اثر نبود وایشانرا از خود خبری نباشد
اکر کل نی زخم خار بودی همه بلبلان عاشق کل کردندی اما
با وجود خار از صد هزار بلبل یکی دعوی عاشقی نکند دریغا
ترسایی بایستی تا من این بیتها بکفتمی بیت

ترسم که من از عشق تو شیدا کردم　　　وز زلف چلیپای تو ترسا کردم
وانکه بخرابات زنانه روزی　　　در دامنت اویزم ورسوا کردم

دانی که من تشبه بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله همین معنی باشد اما تا دربان این حضرت
راه ندهد این مقام نتوان رفت و نتوان یافت این دربان
کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین اکر پادشاه را دربان نبودی
همه را قربت سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت نبودی و نامردان
نیز قدم در راه نهادندی این دربان ممیز مدعیانست تا خود
مخلص کدامست و مدعی کدام تو نیز با من در کفتن این بیتها
موافقت کن کفتن این بیتها از سلوک باشد بیت

ای شمع بهر جمع منت پروانه
وز عشق تو ام بخویشتن پروانه

لعل تو مرا بوسگکی پذیرفته است
با زلف بگو تا بدهد پروانه

نهایات کمال سالکان این مقام باشد اما این با کسی را باشد که ای جهت
ازینجا در سلوک و ترقی بکشد وازینجا بدینجا شود یعنی از خود بدر شود
اما کسی که از انجا بدینجا اید واز و بخود اید هیچ نمی یارم گفت واز حالت
او هیچ نمی یادم نمود ای دوست من چند جایگاه ترا معذور داشتم
تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار دریغ از رسول صلی الله علیه وسلم
مگر نشنیده که گفت من اقال نادما بیعته اقال الله تعالی یوم القیامة
عثراته این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو بیت

دل بسته آن دو زلف چون شصت شدست
چون در سر زلف کافرش مست شدست

ای جان و جهان نکو نگر دیست مرا
دریاب که کارم از دست شدست

آن سوال که کرده که مصطفی ع م از بهر چه میگوید النظر الی المرآة
الحسنا یزید فی البصر این سوال بجای خود دست اما آن هم خوانده باشی که
النظر الی الخضرة تزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت ساکن نشده که
حور عین کامثال اللولوء المکنون با حوریان بودن در بهشت
گواهی میدهد ای دوست در جنت عیش خوشتر از عیش حوریان نیست
از بهر انکه ذره هنوز ازین عالم در وتمیز نکرده اند بعد ما که خود

دانی

دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی
چون نظر بر معنی آید نور بصر زیادت شود و بدین حضرت ملائکه
میخواهد و بدین حسنا حور میخواهد که نظر کردند درین دو کس بصر باطن
زیادت شود اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه حقیقت
کردن بصر دل زیادت کند النظر فی وجه الاخ یزید فی البصر
نظر در روی برادر کردن روشنائی باطن زیادت کند بصر قلب
آیینه شاهدان لطف الهی باشد پس باطن را بصر حور و بهشت باشد
وانواع ان اما دل و جان را بصر خزانه صورت رایت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة باشد پس بدان ای دوست انجا اینه مخلوقی
نباشد اینه حق تعالی باشد انجا اینه مخلوقات باشد اینجا اینه حق تعالی
وتقدس باشد اکنون ببین از کجاست تا بکجا بشنو این دو بیت رباعی

جانا دلم از زلف خود آویخته
وین جان بغم عشق در امیخته

تا در دلم این شور بر انگیخته
خون جگرم ز دیدگان ریخته

ای عزیز از سؤالهای باقی یکی اینست چه مانده است که مصطفی ع م گفت
ان لله تعالی تسعا وتسعین اسما من احصیها دخل الجنة اما بروایتی ماثور خوانده که روزی مصطفی ع م بر سر منبر گفت یا ابوبکر گفت
لبیک یا رسول الله فقال ان لله تسع وتسعون خلقا من تخلق بواحد

منها دخل الجنة فقال ابو بكر هل فی شیء منها قال كلها فيك يا ابا بكر گفت
ای ابو بكر خدای را نود و نه خلعتست هر كه يكی از ان تخلق يافت در بهشت شد
ابو بكر گفت ازين خلعتهای الهی هيچ در من هست گفت جمله در تو موجودست
دريغا ديگر باره سخن از سری بايد گرفت و راه ديگری بايد آموخت
و نيز رو رتست درين راه آلاتی و اسبابی كه سالك را بايد تا او را
المقصود رساند كه محصل معرفت باشد و آن نيست مگر درين حديث
مجمل كه مصطفی عليه السلام فرموده است و علما ازين حديث حروف
ديده اند اما ندانم تو ازين حديث چه فهم كرده اين بيان در ابتدا
كرده شد از كيفيت سلوك سالكان و طی كردن طالبان كه همگی آن در از باشد
اينجا معلوم تو شود كه از كيفيت سلوك كه طالبان بر دو قسمند قسمی
مطلوبان اند كه ايشان را بخودی خود بخود رساند و ايشان اين گروه
باشد كه از نعت ايشان شمه شنيدی قسم دوم از طالبان ان طالب
باشد كه او را از و بخود رساند و فرق ميان اين دو طالب اين باشد كه
سلطان يكی را دوست دارد بی خواست و مقصود او را خلعتهای گوناگون
باشد هر لحظه ميدهد و يك لحظه او را از ان و مشاهده خود خالی ندارد
پس اين غلام را در لشكر مرتبه قربت و رای سلطان رساند و او را
همه كس باشد و ديگری چندان تقرب نمايد و جد جهد كند تا خود را اينز

بوقت

بوقت اين نيز خلعتها دهد از هزار طالب يكی بدان نرسد و اگر برسد
خلعت و عطا ديگر باشد و عنايت و دوستی سلطان ديگر بود اكنون
طالبان كه مطلوب محبت الهی باشند از حالات ايشان رمزی شنيدی
اما طالبی كه بطلب جد و جهد و خود را بدو رساند و از خود بدو رسد
شمه نيز ببايد گفت و اين درين حديث درجست كه ان لله تسع و تسعون
خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة آنكس كه نه طلب او را بمطلوب
رساند چند تفاوت باشد با طالبی كه بطلب او را اگر توفيق يابد
بمطلوب رساند دريغا ان شب كه شب آدينه بود اين كلمات
می نوشتم بجايی رسيدم كه هر چه در ازل و ابد بود و هست و باشد
در حروف الف ديدم دريغا كسی بايستی كه فهم كردی كه چه ميگويم
ان طالب كه بمطلوب رسيده باشد جمله اسرار و علوم در طی الف الم
بيند ابتداء ايشان اين اسم باشد كه الله مقلوب شود چنانكه هيچ نماند
مگر هو چنانكه از ابن عباس رضی الله عنه پرسيدند كه الله چه معنی
دارد گفت الله عبارت عن الهوية طالب ديگر مقلوب شود ابتدا
الهادی بود هدايت كششی بر زند و ان تطيعوه تهتدوا اين باشد
پس ازين صبر روی نمايد ولو انهم صبروا حتی تخرج اليهم لكان خيرا لهم
اين معنی باشد پس البديع روی نمايد علامات نعم المولی و نعم النصير

روی نماید او را بجایی رساند که الباقی او را نیز نعت شود پس
ازین او را خلعت دهد بداند که الوارث چه باشد پس الرشید
روی نماید پس الضار او را ضرری خیر حاصل آید النافع
او را امر هم نهد المقسط درین مقام بداند که چه بود الممیت او را
روی نماید المحیی او را زنده کرداند النور او را منور کرداند زنهار
تا چه فهم کنی این عجایبهاست که گفته می شود المبدء المعید درین مقام ابتدا
و انتهای او روی نماید الظاهر الباطن او را هم ظاهر شود و هم باطن
بکمال رساند السمیع البصیر او را شنوایی و بینایی حقیقت کرداند این
هریکی مقامیست متحد نیست الجبار المتکبر او را پست و نیست کرداند المومن
المهیمن او را امن کند القدوس السلام او را بی پیری تربیت کند الصمد
او را یکی کند و امکه او را قبول کند هو او را برتخت الله و الهیت
بنشاند دایم هو او را با پناه عزت کیرد سخن ان بزرک اینجا روی
نماید که مرید او را سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت از کجا می
گفت الله گفت تو کیستی گفت الله ان دیگر نیز از ینجا گفت که ازو پرسیدند
که از کجا می آیی گفت هو گفتند کجا می روی گفت هو گفتند چه خواهی
گفت هو تو ازین عالم چه خبر داری ازین مقام تا بدانجا که مقام
نور مصطفی عم است چندانست که از سواد تا بیاض و یا از حرکت

تاسکون

113

تاسکون جمله روندکان بشخصی رسیده اند که قیام دو عالم ملک و
ملکوت بدوست بعضی نور محمد عم دانسته اند و بعض جمال صمدی همکنان
عین القضاة نباشند که در عین دایرهٔ هو مستغرق باشند که در جهان
بحمایت حی صمدی خلعتهای عزت بخشند بعد ما که این بیچاره خود در حمایت
عزت ان دیوانه است که الصبیان یرمون بالحجارة دریغا انی لاجد نفس
الرحمن من قبل الیمن بتعریف او کواهی میدهد همانا که تا ازان دیوانه
باشد که هشیار آمده بود دیوانکی او را از همه موجودات پوشیده کرد انبیا
انبیا علیهم السلام برسالت و فاین غیری مشغول شدند او را گفتند
با ما موافقت کن و ما را با بشر مجرد همانا که عشق اویس قرنی با صورت
بیان میکوید رباعی در عشق ملامتی و رسوایی به
کافر شدن و کبری ترسایی به پیش همه کس عاقل و رعنایی به
و اندر ره ما عاشق و رسوایی به یادکار شیخ احمد ست قدس الله سره
ای دوست در رسالهٔ اضحی مکر خوانده که شیخ ابوسعید پیش ابو علی سینا
آمد قدس الله روحه و گفت دلنی علی الدلیل فقال الشیخ الرئیس ابو علی
فی الرسالة علی الطریق الجواب الدخول فی الکفر الحقیقی و الخروج من الاسلام
المجازی و ان لا یلتفت الا بما کان وراء شخوص الثلثة حتی یکون مسلما
و کافرا و ان کنت زاهدا فلست مومنا و لا کافرا و ان کنت تحت هذا

فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلا من جمیع هذا فانک تعرف ان لا قیمة
لک ولا بعدک من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید کفته است در مصابیح
کفت اوصلنی هذا الکتاب الی ما اوصلنی الیه عمر مایه الف سنة من العبادات
اما من می کویم شیخ ابوسعید هنوز این کلمات نچشیده بودی که اکر چشیده
بودی همچنانکه ابو علی سینا و دیکران مطعون به بیکان آمدند او نیز
آمدی و درمیان خلق سنکسار بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای
ان شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده است [illegible]
درونم این ساعت ابیات انشا میکند که تقویه بکنی بترجمه سخن و مطعون
آمدن ابو علی سینا کوش دار رباعی اندر ره عشق کفر و ترسایی به
در کوی خرابات تو رسوایی به زنار بجای دلق یکتایی به
سودایی و سودایی و سودایی به نیک می شنوی که چه کفته می شود
ای فلسفی چه کویی این کلمات نه کلمات فلسفه است هرچه بخورد کلمات فلسفه
باشد مضمحل و باطل است دریغا اکر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه
هر مذهب که هست انکاه ثابت باشد و مقرر شود که قالب و بشریت برجای باشد
که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست هر دو بشریت در میان باشد اما کسی که
قالب را بازکذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون آمده تکلیف
و حکم خطاب برخیزد حکم جان و دل قایم شود و کفر و ایمان بقالب تعلق

دارد

دارد انکسی که تبدل الارض غیر الارض او را کشف شده باشد قلم امر
تکلیف ازو برداشته شود و لیس علی الخراب خراج احوال باطن در زیر
تکلیف امر و نهی در نیاید دریغا از روشها و احوال درون چه نشان توان
دادن اما خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش
هر روندی بر نوعی دیکر باشد و احوال سلوک و ترقی ان از دیکر مغایر باشد
مثلا باشد که مرید بجایی رسد که احوال درون او را ورای طریق پیر باشد
و او را از وجهی دیکر حالی باشد پس اهل سلوک را نه چندان مقامات روش
که ممکن باشد با حصر و عد آوردن اینجا بیان و ما یعلم جنود ربک الا هو
میکند پس ممکن نبود سلوک هر یکی را توان عد کردن و چون احوال
هر یکی مختلف آمد از احدی معین نباشد انزا در عالم امر و نهی خود نیاورند
دریغا در عالم شرع شخص قالبی در همه عمر بر یک مقام که ان بشریت است
قرار کرفته بود اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال
موتلف وا پس کذارد پس این شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد
چون توان یافتن شخص قالب را باجمله یک حکم دارند همه در حکم شرع امدند
و در حکم شرعی یکسان شدند از مصطفی عم بشنو که کفت علم فرایض نیمه
علم باشد و عالم بنفسه تمام باشد اما نیمه و قسمت نیز بدید آمد حالت
دو است یکی حالت زندکی و دیکر حالت مرک انچه بزندکی معلوم شود

نصفی بود و آنچه بموت حاصل آید نصف دیگر اکنون گوش دار علم و معرفت
تو بجمله موجودات و بوجود خود یک طرف آید و علم تو بذات و صفات
یک طرف پس علم فریضه علم ما دون الله است که نصف باشد چون این حاصل
آمد ان نصف علم الهی حاصل آمده باشد که و علمک ما لم تکن تعلم
از علوم و معلومات چه خبر توان داد جز رمزی که العلم لا یحل منعه
علم پایان ندارد و ما بپایان نخواهیم رسیدن نه علم داریم و نه جهل و نه طلب
داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه بی حاصل نه مستیم و نه هشیار نه با خودیم
و نه با او ازین سخن سخت تر چه باشد کو کسی که کی باشد ازین قیل و قال
برهیم و نجات یابیم هنوز دورست بشنو این دو بیت **بیت**

نه دست رسد بزلف یاری که مراست ... نه کم شود از سرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در می نگرم ... در دل همه عالمست کاری که مراست

چه خوب بیان این حدیث را خواستم کردن امشب که شب جمعه بود نهم ماه رجب
شیخ ابو علی املی را ادام الله عمره دیدم که آمد و گفت که امشب مصطفی عم را
بخواب دیدم که تو عین القضاة در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود
داشتی مصطفی عم کتاب را گرفت و گفت ترا که در آستین من نه تو
در آستین مبارکش نهادی گفت ای عین القضاة بیش ازین اسرار بر صحرا
منه گفتم جانم فدای خاک پای او باد و چون گفت بیش ازین اسرار بر صحرا

منی

منه من نیز قبول کردم از گفتن این ساعت دست بداشتم
و بهکی بدو مشغول شدم تا خود چه فرماید **بیت**

ناگه ز درم در آمد آن دلبر مست ... جامی می لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتن موی خوشش ... رویم همه چشم گشت و چشمم همه دست

بالشتبی تا بعالم من برسی که هیچ زحمت بشریت در میان نباشد بی خود با تو
بگویم انچه گفتنی باشد که در عالم حروف بیش ازین عبارت
نتوان آوردن کی باشد که از دیار خود برهم و هنوز
دورست و ارجو عن قریب میسر شود فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم لیس
کمثله شیء و هو السمیع
البصیر نعم المولی
و نعم النصیر

تمت کتابة زبدة الحقایق بعون الله الملک الخلاق الخلایق
شهر شوال المکرم سنة اربع و ثلثین و تسعمائة عن ید
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الو[هاب]
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم

تم

ای طالب دنیا تو یکی مغروری
وای طالب عقبا تو یکی مزدوری
وای آنکه ز میل هر دو عالم دوری
تو طالب نور بلکه عین النو